

خانه‌ای برای یادگیری

فرزندانمان را برای آینده آماده کنیم، نه امتحان فردا

کن بین | مارشا مارشال بین

ترجمهٔ مزده شاه نعمت الهی

سرشناسه	:	بین، کن. Bain, Ken.
عنوان و نام پدیدآور	:	خانه‌ای برای یادگیری / کن بین و مارشا مارشال بین. ترجمهٔ مؤده شاه‌نعمت‌الهی.
مشخصات نشر	:	تهران، نوین توسعه، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری	:	۲۴۸ صفحه
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۵۲۱۳-۹۱-۳
فهرست‌نویسی	:	فیبیا
یادداشت	:	عنوان اصلی: The Learning Household, 2025
موضوع	:	کنجکاوی، آموزش و یادگیری
رده‌بندی کنگره	:	LC ۲۲۵
رده‌بندی دیویی	:	۳۷۱ / ۱۹۲
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی	:	۱۰۱۳۸۱۳۱

تمامی حقوق این اثر، از جمله حق انتشار تمام یا بخشی از آن، برای ناشر محفوظ است.



مجوز رسمی ترجمه و نشر کتاب

نشر نوین نسخه فارسی کتاب

The Learning Household را با خرید حق انحصاری ترجمه و انتشار

در ایران از ناشر اصلی Harvard University Press،

با نام «خانه‌ای برای یادگیری؛ فرزندانمان را برای آینده آماده کنیم، نه امتحان فردا»

منتشر می‌کند.

طبق این قرارداد انحصاری، تمامی حقوق این اثر از جمله انتشار کاغذی،

الکترونیکی و صوتی برای نشر نوین محفوظ بوده و ترجمه و انتشار مجدد

آن توسط سایر مترجمان و ناشران ایرانی، خلاف قوانین کپی‌رایت بین‌المللی

و اخلاق حرفه‌ای است.

عنوان	:	خانه‌ای برای یادگیری
مؤلف	:	کن بین، مارشا مارشال بین
مترجم	:	مژده شاه‌نعمت‌الهی
ویراستار	:	فاطمه یزدانی
صفحه‌آرا	:	صبا کریمی
طراح جلد	:	فریناز کیان
زمان و نوبت چاپ	:	۱۴۰۴، اول، ۵۰۰ نسخه
ناشر	:	نشر نوین توسعه
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۵۲۱۳-۹۱-۳
قیمت	:	۲۹۵,۰۰۰ تومان

تعهد ما به پایداری محیط‌زیست

کاغذ بالکی، کاغذی سبک، خوش‌رنگ و زیست‌محیطی است که در کشورهای باران‌خیزی همچون سوئد و فنلاند تولید می‌شود و مخصوص چاپ کتاب است.

ما نیز کتاب‌های نشر نوین را روی این کاغذها چاپ می‌کنیم تا علاوه بر ساختن تجربه خوب مطالعه برای خوانندگانمان، با هم گامی در جهت حفظ محیط‌زیست برداریم.

 nashrenovin.ir

 nashrenovin.ir

 nashrenovin

فهرست

مقدمه ۹

فصل ۱. بیدار کردن حس کنجکاوی ۳۱

فصل ۲. چطور به فرزندان یاد بدهیم با شکست و موفقیت کنار بیایند؟ ۵۹

فصل ۳. چطور خانه را به فضای یادگیری تبدیل کنیم ۹۵

فصل ۴. پرورش ذهنیت خلاق ۱۲۹

فصل ۵. چگونه به فرزندان کمک کنید عمیق یاد بگیرند ۱۵۵

فصل ۶. آماده کردن بچه‌ها برای فشارها و ددرسرهای مدرسه ۱۸۵

فصل ۷. تحصیلاتی که به کار فردای فرزندان بیاید ۲۲۱

منابع ۲۴۶

یادداشت مترجم

ترجمه خانه‌ای برای یادگیری هم‌زمان شد با جنگ، سوگ و برهم‌خوردن تعادل‌هایی مهم در زندگی‌ام. ترجمه این کتاب مثل زاده‌شدن چیزی نو در دل بحران‌ها بود؛ فرایندی دشوار که بر آرامش زندگی و خانواده تأثیر گذاشت.

من و دیگر همراهانم در نشر نوین، با جمع‌کردن ذره‌ذره توان خود، در دل روزهای بی‌نور، این مسیر را پیش بردیم. اما آنچه این ذره‌ها را به هم پیوند داد، شوق اثرگذاری محتوای این کتاب بود؛ برای آینده‌کودکانی که در سرزمین عزیزمان، سزاوار خانه‌هایی روشن‌تر و امیدبخش‌ترند.

امیدوارم مطالب این کتاب به جانتان بنشیند و بتوانید آن را زندگی کنید؛ در خانه‌هایی که یادگیری، شوق و رشد، با عطر قورمه‌سبزی و طنین خنده‌کودکان در هم می‌آمیزد.

این مسیر همچنان ادامه دارد و ما در کنار یکدیگر خواهیم بود. با عضویت در کانال محتوای این کتاب، می‌توانید از دیدگاه‌های کارشناسان بومی و تجربه‌های کاربردی خانواده‌های ایرانی در اجرای نکات آن بهره بگیرید. حتی اگر زندگی، طبق معمول، غافلگیری تازه‌ای در آستین داشته باشد، ما راهمان را ادامه خواهیم داد.

از بازخوردهای تخصصی آقای دکتر میثم همدی و جناب آقای منصور خرمی در فرایند ترجمه، از حمایت مشفقانه خانم مریم نظری و خانم دکتر تارا فریضه و از درک، همراهی و همدلی دخترم، هانا اژدری، در این مسیر سپاس‌گزارم. حضور هریک از ایشان، برایم دلگرم‌کننده و یاری‌گر بود.

با عشق و احترام

مژده شاه‌نعمت‌الهی

تابستان ۱۴۰۴

برای ورود به
کانال کتاب
اسکن کنید.



تقدیم به مسیر درمان،
جایی که از همراهی دو انسان
به «خانه» رسیدم.

مژده شاه نعمت الهی

مقدمه

غروب‌های تابستان حوالی ساعت شش، بچه‌های خیابان روآنوک^۱ و اطراف، در پیچ ابتدای خیابان که به کوچه یازدهم می‌رسید، سافت‌بال^۲ بازی می‌کردند. درخت‌های نارون، چنار و افرا در پیاده‌روهای دو طرف خیابان صف کشیده و سایه انداخته بودند؛ اما درست همان جایی که بچه‌ها بازی می‌کردند، هیچ سایه‌ای مانع پرواز بلند و دقیق توپ نمی‌شد. این همان مکانی بود که بچه‌ها بعد از شام، دورش را خط می‌کشیدند و آن را به زمین بازی‌شان تبدیل می‌کردند.

آن‌ها زمین بازی رؤیایی‌شان را بدون کمک و نظارت بزرگ‌ترها ساخته بودند. دخترها و پسرها، حدود شانزده نفر، از شش تا چهارده‌ساله، باهم بازی می‌کردند. هر شب، نوبتی، دو نفرشان کاپیتان می‌شدند و بازیکنان را انتخاب می‌کردند. حتی کوچک‌ترها هم می‌توانستند در یارکشی شرکت کنند.

در ابتدا، خود بچه‌ها بازی را داوری می‌کردند، اما خیلی زود به این نتیجه رسیدند که بهتر است شخص دیگری مسئولیت این کار را بر عهده بگیرد. یکی از آن‌ها آقای پک^۳ را پیشنهاد کرد؛ کارمند بازنشسته راه‌آهن فریسکو^۴ که دو خانه آن‌طرف‌تر زندگی می‌کرد. هفت‌هشت نفر از بچه‌ها سریع به آنجا رفتند و زنگ خانه مهندس سابق را زدند. مرد

1. Roanoke

۲. ورزشی گروهی شبیه بیسبال. - م

3. Mr. Beck

4. Frisco Railway

خوش‌رو با تعجب در را باز کرد. بچه‌ها از او خواستند همان شب داور بازی‌شان باشد. او هم پذیرفت. شب‌های بعد هم چندین بار به‌سراغش رفتند و هر بار، او با خوش‌رویی دعوت آن‌ها را قبول کرد.

با این حال، مسئولیت بازی همچنان با خود بچه‌ها بود. آقای بک مدیر یا مربی‌شان نبود. آن‌ها هر شب بازی را ادامه می‌دادند و حواسشان به ماشین‌هایی بود که گاهی از خیابان عبور می‌کردند. اگر ماشینی نزدیک می‌شد، با گفتن «ماشین می‌آید» به همدیگر خبر می‌دادند. مزاحم همیشگی‌شان یک دانشجوی سال اولی به نام باب بارکر^۱ بود که گاهی به خانه مادرش در همان خیابان می‌آمد. سال‌ها بعد، او مجری یک مسابقه تلویزیونی معروف شد.

بازی در خیابان حالا جای ماجراجویی‌های تابستان‌های گذشته را گرفته بود؛ همان ماجراجویی‌هایی که یک بلوک آن‌سوتر، آن طرف خیابان جفرسن^۲، میان سنگ‌قبرهای گورستان می‌گذشت.

در پایان هر فصل سافت‌بال، بچه‌ها جشنی ترتیب می‌دادند و آن طرف شهر، در پارک دولینگ^۳، پیک‌نیک برگزار می‌کردند. پول‌هایشان را روی هم می‌گذاشتند تا برای آقای بک پیراهن یا هدیه دیگری بخرند. چند نفر از بچه‌های بزرگ‌تر مسئولیت خرید هدیه را به عهده می‌گرفتند و با اتوبوس به مرکز شهر می‌رفتند.

روزی یکی از بازیکن‌ها موقع گرفتن توپ، عقب‌عقب رفت و پشت سرش به جدول خورد و بی‌هوش شد. حتی در آن موقعیت هم بچه‌ها کنترل اوضاع را در دست گرفتند. دور بدن بی‌هوش او حلقه زدند، دست‌وپاهایش را گرفتند، بلندش کردند و درحالی که گاهی پشتش به زمین کشیده می‌شد، او را تا خانه‌اش که یک بلوک پایین‌تر بود، بردند. آن موقع، آقای بک آنجا نبود.

دو دختر هم تصمیم گرفتند روزنامه‌ای منتشر کنند تا خبرهای محله را گزارش دهند. به‌لطف پدر یکی‌شان، ماشین تحریر و دستگاه چاپ و لوازمش را تهیه کردند. پدر همان دختر روش کار با دستگاه را هم یادشان داد. با این حال، نه حامی مالی برای پروژه‌شان پیدا

1. Bob Barker

2. Jefferson Avenue

3. Doling Park

شد و نه بزرگ‌تری پیشنهاد کمک داد. هیچ‌کدام از والدین وظیفهٔ ویرایش متن‌ها را بر عهده نگرفت یا پیش از چاپ، پیشنهادی دربارهٔ محتوا مطرح نکرد. پروژهٔ روزنامه به‌طور کامل در اختیار خود بچه‌ها باقی ماند. ایده‌اش را خودشان مطرح کردند و چون واقعاً به این کار علاقه‌مند بودند، ادامه دادند. پیاده در محله می‌چرخیدند و نسخه‌های چاپ‌شده را در صندوق‌های پست می‌انداختند. پس از آن هم غروب‌ها می‌رفتند سراغ سافت‌بال.

وقتی بچه‌ها کنترل بازی‌شان را خودشان به دست می‌گیرند و بزرگ‌ترها را از این فرایند کنار می‌گذارند، خیلی چیزها به دست می‌آورند. پیتزگری،^۱ روان‌شناس، فایدهٔ این نوع بازی را بررسی کرده است و می‌گوید: «بازی مهم‌ترین راهی است که بچه‌ها از طریق آن علایق و توانمندی‌هایشان را رشد می‌دهند.» اما فواید بازی به همین‌جا ختم نمی‌شود. وقتی بچه‌ها بیرون از خانه، در فضای باز دور هم جمع می‌شوند و بازی می‌کنند، در واقع «می‌آموزند که چگونه تصمیم بگیرند، مسئله حل کنند، خودکنترلی را تمرین کنند و به قانون‌ها پایبند باشند». در بازی‌های آزاد، «کودکان یاد می‌گیرند چگونه احساسات خود را تنظیم کنند، دوست‌یابی را تمرین کنند، با دیگران به‌عنوان افراد برابر تعامل داشته باشند و شادی را تجربه کنند». همهٔ این‌ها را می‌شد به‌خوبی در خیابان روانوک دید؛ همان بازی‌های خیابانی تابستانی که در دههٔ ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ در اسپرینگفیلد^۲ ایالت میزوری، شکل گرفت. درست مانند موادی که روی سطح سوپ جمع می‌شوند، این ویژگی‌ها در رفتار آن بچه‌ها کاملاً نمایان بود و در نهایت هم نتیجهٔ بسیار خوبی به همراه داشت. به‌قول پیتز گری: «همه‌چیز کنار هم قرار گرفت تا بازی، سلامت روان را تقویت کند.»^[۱]

کودکان قرن‌هاست که آزادانه بازی کرده‌اند؛ دست‌کم هر زمان که بزرگ‌ترها به آن‌ها اجازه داده‌اند. بچه‌های محلهٔ روانوک تا اندازه‌ای از این سنت دیرینه فاصله گرفته بودند. آن‌ها به‌جای اینکه مثل نسل‌های پیشین، با چوب و سنگ بازی‌های جدید بسازند، سراغ بازی‌هایی رفتند که قرن‌نوردهمی‌ها ابداع کرده بودند؛ توپ‌ها و چوب‌های آماده را برداشتند و بازی راه انداختند. با اینکه آقای بک داوری سخت‌گیر بود و خطاها را با دقت اعلام می‌کرد، باز هم این بچه‌های خیابان روانوک بودند که بازی را مدیریت می‌کردند. آن‌ها خوب می‌دانستند که این بازی و لیگ از آن خودشان است.

1. Peter Gray

2. Springfield

در کتابی که برای کمک به والدین و توجه بیشتر به یادگیری فرزندانشان نوشته شده است، روایت را با همین صحنه آغاز می‌کنیم تا نشان دهیم چقدر مهم است به نوجوانان آزادی عمل و حس خودمختاری بدهیم. ممکن است دیگر نتوان دنیای بازی‌های خیابان روانوک را بازسازی کرد، اما هنوز می‌توان راه‌هایی یافت که کودکان خودشان ابتکار عمل را به دست بگیرند. هنگام حمایت از فرزندانمان در مسیر یادگیری، می‌توانید آگاهانه مراقب باشید که در دام شیوه‌های افراطی فرزندپروری، مثل والدگری هلیکوپتری^۱، گرفتار نشوید.

نکته مهمی که باید به آن توجه کنیم این است که در این حدود هفتاد سال، شیوه بازی کردن بچه‌ها چطور تغییر کرده است. همان‌طور که پروفیسور گری اشاره می‌کند، از دهه ۱۹۵۰ به بعد، شکل و ماهیت بازی کودکان دگرگون شده است. بچه‌ها هنوز هم در تابستان بازی می‌کنند و پابه‌توپ می‌شوند، اما حالا اغلب عضو لیگ‌هایی هستند که بزرگ‌ترها اداره‌شان می‌کنند و تصمیم‌های اصلی را نیز بزرگ‌ترها می‌گیرند، نه خود بچه‌ها.

ضروری است تأکید کنیم در این مقدمه و در سراسر کتاب، هدف ما تبلیغ بازگشت به یک دوران طلایی خیالی نیست. تغییرات دستاوردهایی هم داشته‌اند. امروز ما درک بهتری از یادگیری و انگیزش داریم و می‌توانیم از تحقیقات اخیر بهره بگیریم تا بعضی از روش‌های آسیب‌زای گذشته را کنار بگذاریم. همین‌طور آموخته‌ایم چطور به برخی از بی‌عدالتی‌های اجتماعی آن دوران رسیدگی کنیم.

حتی در عرصه بازی هم این تغییرات باعث شده‌اند بچه‌ها تجربه‌هایی بهتر از بازی‌های خیابان روانوک داشته باشند. امروز دیگر هیچ‌کس نمی‌پذیرد که کودکی بی‌هوش را آن‌طور ناشیانه و با کشیدن روی زمین جابه‌جا کنند. (اگرچه آن پسر آسیب جدی ندید و حالا یکی از نویسندگان این کتاب است، چنین رفتاری امروز به هیچ‌وجه توصیه نمی‌شود.) در بسیاری از محله‌ها، زمین‌های بازی ساخته شده‌اند تا کودکان در فضایی امن‌تر بازی کنند و گام‌هایی نیز برای حذف دیوارهای جداساز اجتماعی برداشته شده است؛ هرچند این دیوارها هنوز به‌طور کامل فرونیخته‌اند.

۱. والدگری هلیکوپتری (helicopter parenting) اصطلاحی در روان‌شناسی تربیتی است و به سبکی از فرزندپروری اشاره دارد که در آن والدین بیش‌ازحد در زندگی کودک مداخله می‌کنند و به او اجازه نمی‌دهند اشتباه کند. این شیوه گرچه ممکن است با نیت حمایت‌گرانه انجام شود، در بلندمدت، رشد عاطفی و توانمندی‌های تصمیم‌گیری کودک را مختل می‌کند. - م

با این حال، در این دهه‌ها برخی عناصر ارزشمند نیز از دست رفته است. در الگوی رایج بازی در قرن بیست و یکم، کودکان همیشه فرصت نمی‌یابند تا تصمیم‌گیری را بیاموزند. اغلب، فرصتی برای حل مسئله، تمرین خودکنترلی یا تنظیم احساساتشان به دست نمی‌آورند. همچنین، انگیزهٔ درونی برای یادگیری خودجوش در همهٔ آن‌ها شکل نمی‌گیرد.

این روزها، بزرگ‌ترها تصمیم می‌گیرند هر کودک در چه پستی بازی کند. ورزش‌های سازمان‌یافته در مدارس نخستین بار در قرن نوزدهم شکل گرفت؛ اما در قرن بیست و یکم، رسمیت بازی‌ها در ایالات متحده و بسیاری دیگر از کشورها بیش از اندازه گسترش یافته است. امروزه، به‌ویژه در محله‌های مرفه‌تر، والدین خودشان لیگ‌ها را راه می‌اندازند، لباس یک‌شکل برای بچه‌ها می‌خرند، داورهای نیمه‌حرفه‌ای استخدام می‌کنند و حتی از کنار زمین، در روند بازی دخالت می‌کنند. در همهٔ مسابقات لیگ‌های نوجوانان یا رقابت‌های بسکتبال کودکان که در پنجاه سال گذشته و در میان دو نسل از اعضای خانواده‌مان شاهد بوده‌ایم، بارها دیده‌ایم والدین از روی سکوها فریاد می‌زنند و از فرزندانشان انتقاد می‌کنند.

و پیامد این روند چه بوده است؟ گری خاطر نشان می‌کند که با تغییر شکل بازی‌ها، وضعیت سلامت روان کودکان نیز دچار دگرگونی‌هایی شده است. میزان «اضطراب، افسردگی، احساس درماندگی و حتی خودشیفتگی» در میان کودکان افزایش یافته و به‌باور او، این تغییر در سبک بازی به بروز این مشکلات روان‌شناختی دامن زده است.

این موضوع چه درس‌هایی برای ما دارد تا بتوانیم خانه‌ای با محوریت یادگیری بسازیم؛ مکانی که خلاقیت و تفکر انتقادی در کانون زندگی خانوادگی قرار دارند؟ یافتن پاسخ این پرسش زوایای فراوانی را آشکار می‌کند. این مسئله به یک پرسش بنیادین پاسخ می‌دهد؛ پرسشی که ممکن است ذهن بسیاری از والدین را هنگام مطالعهٔ کتابی دربارهٔ کمک به یادگیری هرچه بیشتر فرزندان‌شان در خارج از مدرسه درگیر کند: چگونه می‌توان بین راهنمایی کودکان در مسیر یادگیری و آزادی کافی برای کشف علاقه‌های شخصی‌شان، تعادل برقرار کرد؟

بدون راهنمایی، ممکن است فرزندانمان هرگز طعم لذت واقعی یادگیری را نچشند. و بدون فراهم کردن آزادی، ممکن است نتوانند حس عاملیت^۱ را در وجود خود پرورش

۱. عاملیت (Agency) اصطلاحی نظری است که در برابر «درماندگی» یا «جبر ساختاری» قرار می‌گیرد و نشان‌دهندهٔ توانایی فرد در تعیین مسیر و انتخاب‌های آگاهانه است. - م

دهند؛ حسی که برای به‌دست‌گرفتن کنترل مسیر یادگیری مستمر در طول زندگی حیاتی است. این همان مفهومی است که در سراسر این کتاب دنبال خواهیم کرد.

بحث را با یادآوری تجربه‌ای از بازی‌های آزادانه در میانهٔ قرن بیستم آغاز کردیم؛ چراکه این تجربه نکته‌ای اساسی را دربارهٔ ماهیت آموزش به‌روشنی آشکار می‌کند. چگونه ممکن است چیزی که در ظاهر هیچ ارتباطی با مدرسه ندارد، به یادگیری فرزندان شما مربوط باشد؟ این پرسش در صفحات پیش رو بارها تکرار خواهد شد، حتی در تصمیم‌گیری‌هایی به‌ظاهر ساده، همچون اینکه آیا باید نوزاد گریان را در آغوش گرفت یا او را وا گذاشت تا خودش یاد بگیرد که آرام شود. و پاسخ‌ها ممکن است شما را شگفت‌زده کنند.

چگونه می‌توان تجربهٔ مدرسه را پربارتر کرد؟

وقتی ما، مارشا و کن، تمرینمان را تمام کردیم، دوستانمان، مایکل براون^۱ و شارلوت پرکس^۲، از آن طرف سالن باشگاه برایمان دست تکان دادند و پرسیدند: «وقت دارید باهم قهوه بخوریم؟»^[۷] بیش از بیست سال بود که باهم قهوه ننوشیده بودیم. بااین‌حال، می‌دانستیم که اصل ماجرا خود قهوه نبود؛ این دعوت، بهانه‌ای بود برای طرح یک سؤال: «فرصت داری گفت‌وگو کنیم؟»

به کافه‌ای در همان حوالی رفتیم که میزهایش تا کنار پیاده‌رو چیده شده بودند. مایکل میزی خالی نزدیک جدول خیابان، زیر درختان، پیدا کرد. شهر کوچک ما در نیوجرسی در امتداد دره‌ای کوچک گسترده شده و تا دامنهٔ تپه‌ای با ارتفاع ۱۸۰ متر امتداد یافته است. وقتی هوا صاف است، از بالای تپه می‌شود آسمان‌خراش‌های منتهن را دید. مردم اینجا به خوشامدگویی گرم و توجه ویژه‌شان به آموزش شهرت دارند.

مایکل مردی بلندقد با تبار اسکاتلندی-ایرلندی بود. ابتدا از کالج محلی فارغ‌التحصیل شده و سپس در دانشگاه راتگرز^۳ ادامهٔ تحصیل داده و در نهایت، مدرک مهندسی‌اش را از ام‌آی‌تی گرفته بود. همسرش، شارلوت، وکیلی بود که در آلاباما بزرگ شده بود و خانواده‌اش

1. Michael Brown

2. Charlotte Perks

3. Rutgers University

یک نسل پیش، از هائیتی^۱ مهاجرت کرده بودند. آشنایی آن دو به دوران دانشجویی در هاروارد و ام‌آی‌تی برمی‌گشت. آن‌ها یک پسر پانزده‌ساله و یک دختر نه‌ساله داشتند.

بیش از سه ساعت، شارلوت و مایکل با پرسش‌ها و دیدگاه‌هایشان دربارهٔ فرزندانشان و نوع آموزشی که دریافت می‌کردند، ما را درگیر گفت‌وگویی پُرکشش کردند. می‌خواستند بدانند این دو کودک برای زندگی در جهانی چالش‌برانگیز آمادگی خواهند داشت یا نه. این از آن دست گفت‌وگوهایی بود که بارها در آن شرکت کرده بودیم. خیلی زود، بحث ما به معنای گسترده‌تر تحصیل کشیده شد.

کن بحث را با این پرسش آغاز کرد: «دوست دارید فرزندانتان در زندگی چه مطالبی را بیاموزند؟» منظورش فقط شغل‌های آینده نبود، بلکه به مهارت‌های فکری و استدلالی، توانایی‌های عاطفی و جسمی، ارزش‌هایی که برایشان اهمیت دارد، تسلط بر حل مسئله و خلاقیت، مهارت گفت‌وگو با دیگران و توانایی ساختن سبکی منحصربه‌فرد از زندگی اشاره می‌کرد. کن همچنین علاقه‌مند بود بداند که فرزندان آن‌ها از چه فعالیت‌هایی لذت می‌برند و آیا از تخیل، پشتکار، مهارت، کنجکاوی و دانشی برخوردارند که بتواند برای روبه‌رو شدن با چالش‌های دنیای پرشتاب آماده‌شان کند.

شارلوت پاسخ داد: «البته که می‌خواهیم از نظر اقتصادی پیشرفت کنند؛ اما آیا می‌آموزند زیبایی را در جهان ببینند و بشنوند؟ آیا می‌توانند تصمیم‌های اخلاقی دشوار بگیرند؟» درحالی‌که مارشا یک نان بیگل^۲ سفارش می‌داد و مایکل دستش را برای پرکردن فنجان قهوه بالا می‌برد، کن یادداشت‌برداری می‌کرد.

آن دو ویژگی‌هایی را که امیدوار بودند در فرزندانشان شکل بگیرد، فهرست کردند و بعد، چون متوجه شدند بسیاری از آن‌ها با حرف سی (C) شروع می‌شوند، آن را به یک بازی تبدیل کردند و کوشیدند همه را با همان حرف ادامه دهند. در مدت کوتاهی، فهرستی نه‌تایی از اهداف آماده کردند. آن‌ها می‌خواستند فرزندانشان، فارغ از مسیر شغلی یا حرفه‌ای آینده، زندگی‌ای داشته باشند که در آن خلاق، کنجکاو، با ذهن نقاد و پرسشگر، توانمند و آگاه، دل‌سوز و همدل، با اعتماد به نفس، اهل همکاری، رضایت‌مند و اهل تعامل باشند.

1. Haiti

۲. نان بیگل (Bagel) نوعی نان گرد و حلقه‌ای شکل است. این نان اولین بار در اروپای شرقی درست شده و امروزه در سراسر دنیا، مخصوصاً در آمریکا و کانادا، بسیار پرطرفدار است. - م

شارلوت گفت: «دربارهٔ آخرین مورد، مهم است که یاد بگیرند چطور افکارشان را برای خودشان و دیگران بیان کنند و بفهمند که این توانایی چقدر ارزشمند است.»

مایکل دست دراز کرد، یادداشت‌های کن را گرفت، در سکوت خواند و همان‌طور که قهوه‌اش را می‌نوشتید، گفت: «به‌نظرم چند ویژگی مهم دیگر هم هست؛ اما نمی‌توانم آن‌ها را با حرف سی شروع کنم.» خندیدیم و از او خواستیم آن‌ها را نام ببرد. گفت: «برای اینکه یادگیری عمیق شکل بگیرد، بچه‌ها باید متوجه شوند که چقدر چیزها هست که نمی‌دانند. نمی‌توان فقط با حفظ‌کردن پاسخ‌های درست، مسیر زندگی را طی کرد. باید بیاموزند همواره از خودشان بپرسند چرا به فلان باور اعتقاد دارند.»

پس از مکثی کوتاه، افزود: «همچنین دوست دارم فرزندانمان انسان‌هایی همدل باشند؛ به دیگران اهمیت بدهند.» شارلوت و مارشا با لبخند سری به‌نشانهٔ تأیید تکان دادند.

مایکل ادامه داد: «این روزها، زیاد دربارهٔ مفهومی به نام عاملیت مطالعه می‌کنم؛ اینکه انسان بتواند مسئولیت یادگیری خودش را بپذیرد. باید بدانی که چه کسی هستی، چه چیزهایی برایت ارزشمند است و می‌خواهی به کجا برسی.» شارلوت گفت: «عاملیت نقطهٔ مقابل درماندگی است.»

در پایان، مایکل آرزوهایش برای فرزندان‌شان را این‌گونه جمع‌بندی کرد: «باید خلاق باشند، بتوانند از منابع اطرافشان برای حل مسائل بهره بگیرند و همواره هدف‌هایشان را گسترش دهند و از نو تعریف کنند. مهم است که خودانگیخته باشند و پس از هر شکست، سریع بلند شوند.»^[۳]

همان لحظه، نسیم ملایمی وزید. درحالی‌که سعی می‌کردیم دستمال‌ها را روی میز نگه داریم، همگی از حس تازگی دل‌پذیر هوا روی صورت‌مان لذت بردیم. کسی به‌شوخی گفت: «این نسیم انگار یک دعای خیر است که آمده تا حرف‌های مهمی را که زدیم، تأیید کند و به ما یادآوری کند باید آن‌ها را جدی بگیریم.»

یادگیری برای زندگی در جهانی ناپایدار

در شش سال گذشته، با صدها پدر و مادر گفت‌وگو کرده‌ایم که همگی دغدغه‌هایی مشابه دربارهٔ مدرسه و آیندهٔ فرزندان‌شان داشتند. این افراد از طیف‌های گوناگون بودند؛

برخی تحصیلات رسمی اندکی داشتند و برخی دیگر دارای چندین مدرک دانشگاهی بودند. با این حال، یک نکته میان همه‌شان مشترک بود: نوعی آگاهی نگران‌کننده از ناپایداری و پیش‌بینی‌ناپذیری جهان امروز. یکی از آن‌ها جمله‌ای گفت که بازتاب حرف بسیاری دیگر بود: «من فقط می‌خواهم دخترم تا جایی که می‌تواند، استعدادهایش را شکوفا کند.»

بارها شنیدیم که والدین می‌گفتند: «آدم‌ها باید خلاقیت را بیاموزند. دیگر نمی‌شود فقط برای یک شغل آماده شد و انتظار داشت تا آخر عمر خوش حال زندگی کرد.»^[۴] زنی از تالسا^۱ گفت: «ممکن است رشته‌ای که امروز در آن تحصیل می‌کنی، زمانی که فارغ التحصیل شدی، دیگر کاربردی نداشته باشد.» همسرش افزود: «به علاوه، زندگی صرفاً در داشتن یک شغل خلاصه نمی‌شود. ما در زندگی نقش‌های گوناگونی داریم: پدر یا مادر، شهروند یا انسانی با ارزش‌های خاص. آموزش باید به ما کمک کند بتوانیم همه این نقش‌ها را به درستی ایفا کنیم.»

کودکان باید یادگیری را به گونه‌ای عمیق و فراگیر تجربه کنند تا بتوانند در دنیای امروز رشد کنند و به سطحی از پیشرفت و بلوغ برسند که در گذشته تنها اندکی از افراد به آن می‌رسیدند. تحقق این هدف آسان نیست، اما خبر امیدبخش این است که امروزه آموزگاران می‌دانند چگونه می‌توانند به شمار بیشتری از کودکان کمک کنند تا به این استانداردهای بالا دست یابند. چالش اصلی امروز این است که چطور مشارکت والدین، معلمان، پژوهشگران و خود بچه‌ها را در قالب گفت‌وگویی مشترک ممکن کنیم.^[۵] اگر در هر سطحی، از مهدکودک گرفته تا دانشگاه و تحصیلات تکمیلی، آموزگار هستی‌د و فکر می‌کنید این کتاب برایتان فایده‌ای ندارد، توصیه می‌کنیم دوباره تأمل کنید.

اگر والد هستی‌د، اطمینان می‌دهیم که شما را برای ساختن خانه یادگیری یاری کنیم؛ جایی که فرزندان بتوانند علایقشان را بیابند و دنبال کنند. در ادامه، این هدف را با جزئیات بررسی می‌کنیم و در هر بخش، مثال‌هایی واقعی و پیشنهادهایی مبتنی بر پژوهش‌های علمی می‌آوریم.

ما که سال‌هاست با یکدیگر همکاری می‌کنیم، مجموعه‌ای گسترده و روبه‌گسترش از پژوهش‌ها و ادبیات نظری درباره ماهیت یادگیری و چگونگی شکل‌گیری آن را مطالعه

۱. تالسا (Tulsa) نام شهری در ایالت اکلاهما. - م

کرده‌ایم. در یک قرن گذشته، دانشمندان سراسر جهان مغز انسان را مطالعه کرده و به شناخت تازه‌ای از نحوه کارکرد آن رسیده‌اند. این یافته‌ها باعث شده‌اند آموزگاران، والدین و پژوهشگران در خصوص ظرفیت‌های یادگیری، رشد و نقش آفرینی کودکان در ساختن جهانی بهتر، به چشم‌انداز بسیار گسترده‌ای برسند. اکنون با اتکا به این دانسته‌ها، می‌دانیم که کودکان ظرفیت شگفت‌انگیزی برای یادگیری و انجام‌دادن کارهای مختلف دارند.

افزون بر این، مفاهیم مهم دیگری از دل تجربه‌ها و مشاهدات آموزگاران و والدین خلاق پدید آمده‌اند. بسیاری از پژوهش‌های پیشین ما بر معرفی عادت‌های «معلم‌های برتر» و «دانش‌آموزان موفق» تمرکز داشته‌اند.^[۲] اما در این کتاب، نگاه ما بر نقش والدین متمرکز است. با تلفیق این پژوهش‌ها و گفت‌وگوهای تازه‌مان، تلاش کرده‌ایم ایده‌هایی کاربردی و الهام‌بخش در اختیارتان بگذاریم.

بازتعریف ارزش آموزش در مدرسه

در این کتاب، هدف آموزش را از نو تعریف می‌کنیم، تمرکز را از نظام‌های آموزشی خشک و یک‌شکل برمی‌داریم و به‌سوی نیازها و ظرفیت‌های منحصر به فرد هر کودک می‌بریم. پژوهش‌های ما به والدین کمک می‌کند تا به هدف‌های کلان آموزش بیندیشند؛ به دلایل ژرف‌تری که پرورش توانایی‌های کسب دانش را، به‌ویژه پس از پایان مدرسه، به تجربه‌ای حیاتی تبدیل می‌کند. به بیان دیگر، این کتاب تلاشی است برای بازتعریف ارزش مدرسه‌رفتن؛ با پذیرش اینکه هدف‌های یادگیری می‌توانند گوناگون باشند، درست همان‌طور که خود کودکان متفاوت‌اند و با تأکید بر این موضوع که رشد برخی مهارت‌ها برای همه آن‌ها ضروری است. شاید ایده کمک به افراد برای شکوفایی استعدادهایشان اندکی قدیمی به نظر برسد، اما در قرن بیست‌ویکم سزاوار بازنگری تازه و جدی است. والدین در این مسیر چه نقشی می‌توانند ایفا کنند؟

ما در این کتاب مفهوم یادگیری عمیق را نیز بررسی خواهیم کرد؛ رویکردی که به دانش‌آموزان کمک می‌کند میان ایده‌های پراکنده ارتباط برقرار کنند. خواهیم دید که این نوع یادگیری چگونه در زندگی و سلامت روان نوجوانان تفاوتی چشم‌گیر ایجاد می‌کند و بنیانی محکم برای موفقیت در مسیر آینده‌شان می‌سازد. اما مهم‌تر از همه اینکه یادگیری عمیق زندگی را معنادارتر می‌کند. اگر دانش‌آموزان و والدین بر پرورش این نوع یادگیری تمرکز کنند، کودکان شادتر، خلاق‌تر و مسلط‌تر بر زندگی خود خواهند شد.

ممکن است برسید آیا فرزندان می‌تواند چنین توانایی عمیق و اثرگذاری را در خود پرورش دهد و هم‌زمان نمرات خوبی هم در مدرسه بگیرد؟ پاسخ مثبت است، اما دستیابی به این هدف پیچیده‌تر از آن است که به نظر می‌رسد. اگر فردی برای دستیابی به موفقیت تحصیلی راه نادرستی را برگزیند، ممکن است بذریه‌ای بکارد که خیلی زود رشد می‌کنند، اما در نهایت به علف‌های هرز بدل می‌شوند. این علف‌ها، با وجود نمره‌های خوب، مانع آن می‌شوند کودک مطلبی ارزشمند از مدرسه بیاموزد؛ به‌طوری که با پایان دوران تحصیل، هنوز نیاموخته است چگونه چیز تازه‌ای یاد بگیرد یا حتی انگیزه‌ای برای یادگرفتن ندارد. در این کتاب خواهیم دید تمرکز افراطی بر آزمون‌دادن و گرفتن نمره‌های خوب، چگونه ممکن است میل به یادگیری را از بین ببرد و به کودکان آسیب بزند.

یادگیرنده‌های واقعی کسانی هستند که می‌دانند چطور از خودشان سؤال ببرند، باورهایشان را بازنگری کنند و طرزفکرشان را برای روبه‌روشدن با چالش‌های جدید اصلاح کنند. اما دانش‌آموزانی که فقط بر پاسخ‌های درست تمرکز دارند، به‌ندرت به یادگیرندگانی عمیق تبدیل می‌شوند. اگر به کتاب‌فروشی‌ها سر بزنید و به دنبال کتاب‌هایی بگردید که فرزندان را در مسیرشان یاری می‌کنند، با انبوهی از کتاب‌ها روبه‌رو می‌شوید که مملو از نکته‌ها و راهکارهایی برای موفقیت در آزمون‌ها و بهترشدن نمرات‌اند. اما اگر نخواهیم بگوییم هیچ‌کدام، تعداد کمی از آن‌ها کمک می‌کنند کودکان از شر آن علف‌های هرز ذهنی خلاص شوند. این کتاب دقیقاً همین کار را خواهد کرد.

نکات اصلی کتاب

این کتاب سه نکته اصلی و به‌هم‌پیوسته را مطرح می‌کند: نخست، شواهد تجربی و علمی معتبر نشان می‌دهد چه عواملی واقعاً به موفقیت تحصیلی کودکان کمک می‌کنند، کدام روش‌ها بی‌اثرند و چه عواملی به آن‌ها آسیب می‌زنند. به‌کارگیری این ایده‌ها به هزینه‌های زیاد وابسته نیست، بلکه اجرای آن‌ها نسبتاً ساده است و تقریباً هر خانواده‌ای، فارغ از میزان درآمد، می‌تواند آن‌ها را عملی کند. دوم، والدین باید بیش از گذشته بر پرورش زندگی خلاقانه و اخلاق‌مدار فرزندان‌شان تمرکز کنند. درحالی که بسیاری از پدر و مادرها بر موفقیت تحصیلی تأکید دارند و برخی روش‌های مؤثر را برای کمک به موفقیت فرزندان‌شان پیدا کرده‌اند، تعداد کمتری می‌دانند چگونه می‌توانند خلاقیت و نوآوری را در کودکان‌شان پرورش دهند. سوم، کودکان می‌توانند عمیق یاد بگیرند و از این کار سود ببرند.

در قلب نکتهٔ دوم، این باور نهفته است که هر کودک منحصر به فرد است؛ با تجربه‌هایی که در طول تاریخ، هیچ کس دیگر آن‌ها را به همان شکل نداشته است. این ترکیب یگانه به کودکان فرصت می‌دهد نظرانی ویژه و شخصی بسازند که هیچ کس دیگر قادر به درک کامل آن‌ها نیست. این تفاوت‌ها در افراد، پویایی‌ای در ظرفیت‌های انسانی ایجاد می‌کند که در درک خلاقیت و نوآوری نقش بسیار مهمی دارد. اگر هر دانش‌آموز منحصر به فرد باشد، پس همهٔ ما می‌توانیم از یکدیگر یاد بگیریم؛ از ایده‌ها و تجربه‌هایی که در جریان زندگی بشر پدید آمده‌اند.

وقتی کودکان بفهمند یکی از عناصر اثرگذار در فرایند خلاقیت، توانایی تشخیص ایده‌های خوب و ترکیب آن‌ها با ایده‌های خودشان است، جهان برایشان به سرزمینی سرشار از فرصت تبدیل می‌شود. با چنین نگاهی، مدرسه به ابزاری برای پرورش ویژگی‌ای تبدیل می‌شود که پل بیکر^۱، استاد خلاقیت، آن را «توان پویای ذهن» می‌نامد و ما در این کتاب به آن ذهنیت خلاق^۲ می‌گوییم.^[۷] ذهنیت خلاق از درون آغاز می‌شود؛ با تأمل دربارهٔ پیشینهٔ شخصی و سلیقه‌هایمان. اما در نهایت، مستلزم آن است که نگاهمان را به بیرون بدوزیم و با طیف گسترده‌ای از نوبغ انسانی وارد تعامل شویم.

یادآوری می‌کنیم وقتی از «یادگیری برای داشتن زندگی خلاقانه» صحبت می‌کنیم، منظورمان فقط یا حتی عمدتاً تقویت مهارت‌های هنری یا فعالیت در حوزه‌های هنری نیست. فرصت‌ها و نیازهای خلاقانه در همهٔ جنبه‌های زندگی وجود دارند؛ از مدیریت کسب‌وکاری خلاق و انجام‌دادن وظایف شغلی گرفته تا فرزندپروری، واکنش به بحران‌ها، انجام‌دادن پژوهش و بسیاری از فعالیت‌های روزمرهٔ دیگر.

نگاه ما به خلاقیت همان نگرشی است که گروهی از متخصصان در برنامهٔ ملمسون-ام‌آی‌تی^۳ به آن آموزش نوآوری^۴ می‌گویند؛ برنامه‌ای که هدف آن آماده‌سازی نسل‌های آینده برای تبدیل شدن به نوآوران حوزهٔ فناوری است.^[۸] این آموزش بر تقویت مهارت‌های مهندسی دانش‌آموزان تمرکز دارد و فرصتی برای آن‌ها فراهم می‌کند تا بتوانند راه‌حل‌های جدید و ارزشمند بیافرینند و آن‌ها را به بازار عرضه کنند. توصیه‌های ما در این کتاب

1. Paul Baker

2. Creative mindset

3. Lemelson-MIT

4. innovation education

بی‌تردید این رویکرد را نیز در بر می‌گیرد، اما همهٔ انواع خلاقیت‌ها در تمامی جنبه‌های وجود انسان را نیز شامل می‌شود؛ نه فقط محصولات و خدماتی که به بازار عرضه می‌شوند.

پرورش ذهنی خلاق، دست‌کم تا حدی، مستلزم کسب نوعی توانایی است که روان‌شناسانی به نام‌های گیو هاتانو^۱ و کایوکو ایناگاکي^۲ آن را تخصص سازگار^۳ نامیده‌اند.^[۹] این نوع تخصص به توانایی کاربرست دانش در مواجهه با مسائل جدید اشاره دارد؛ این مهارت با تشخیص موقعیت‌هایی آغاز می‌شود که در آن‌ها نوآوری لازم است و با استقبال از فرصت خلق پدیده‌های نو ادامه می‌یابد. بسیاری از دانش‌آموزان هرگز به این سطح از توانمندی نمی‌رسند. اگر تصور می‌کنید فرزندان‌تان هنوز برای چنین تفکر بلندپروازانه‌ای آمادگی ندارند، لطفاً در نگرش خود تجدیدنظر کنید. آن‌ها را دست‌کم نگیرید. حداقل ایده‌های این کتاب را بیازمایید تا به فرزندان‌تان کمک کنید اشتیاق خود را بیابند و در مسیر آن گام بردارند.

درعین‌حال، وقتی از والدین می‌پرسید که انتظار دارند فرزندان‌شان از مدرسه چه دستاوردی داشته باشند، بسیاری به لذت‌های اجتماعی اشاره می‌کنند: محبوب بودن، درخشیدن در ورزش یا بحث‌های گروهی، برقرارکردن دوستی‌های ماندگار یا شکل‌دادن عادت‌های اجتماعی سالم. این کتاب نیز ارزشی را که در چنین دستاوردهایی نهفته است، به رسمیت می‌شناسد؛ به‌ویژه اگر به کودکان کمک کند تا مهارت ایجاد روابط اجتماعی خوب را بیاموزند که به‌نوبهٔ خود می‌تواند یادگیری را تقویت و زیستی خلاقانه را پشتیبانی کند.

یادگیری عمیق

دربارهٔ نکتهٔ سوم که به آن اشاره شد، اینکه تمرکز بر یادگیری عمیق برای کودکان ممکن و سودمند است، نمی‌توان به‌سادگی از کنار آن گذشت. اگر آگاهانه و فعالانه از یادگیری عمیق حمایت نکنید، ناخواسته این فرصت ارزشمند را از فضای خانه‌تان حذف خواهید کرد.

مدرسه اغلب اطلاعاتی به دانش‌آموزان می‌دهد که باید آن‌ها را حفظ کنند. اما سؤال این است: چگونه می‌توان این اطلاعات را در ذهن نگه داشت؟ و مهم‌تر از آن، چطور

1. Giyoo Hatano
2. Kayoko Inagaki
3. adaptive expertise

می‌توان از این داده‌ها برای اندیشیدن به پرسش‌های مهم، حل مسائل یا درک ارتباط میان موضوعات مختلف بهره برد؟

چگونه می‌توانیم آنچه را در گوشه‌ای از ذهن داریم، به موضوعی کاملاً متفاوت پیوند بزنیم و کاربردها، پیامدها یا فرصت‌های نهفته در آن را کشف کنیم؟ چه زمانی کودک درمی‌یابد که همهٔ دانش‌ها به هم مرتبط‌اند و همین فهم پیوندها، اساس زندگی خلاقانه است؟ این همان معضلی است که آن را مسئلهٔ انتقال دور^۱ می‌نامند و ما جزئیات آن را بررسی می‌کنیم تا بتوانید آن را به خانهٔ خود بیاورید و در زندگی خانوادگی‌تان به کار بگیرید.

زندگی در زمان بحران: نیاز به متخصصان تطبیقی

قرن بیست‌ویکم، از همان آغاز، ما را با تهدیدها و بحران‌های تازه روبه‌رو کرده است؛ از همه‌گیری کرونا گرفته تا بی‌ثباتی‌های اقتصادی و سیاسی، جنگ، ناآرامی‌های اجتماعی و بحران تغییرات اقلیمی. در جهانی پر از ناپایداری و خطر، فرزندان ما چگونه باید زندگی کردن را بیاموزند؟

چند سال پیش، در نزدیکی سواحل مکزیک، نفت از بستر اقیانوس فوران کرد؛ آتشی به پا شد و دود سیاه بالا رفت و حفره‌ای بر جای ماند. اتفاقی تا این اندازه مهیب تا آن زمان بی‌سابقه بود. هیچ راهکار ازپیش‌تعیین‌شده‌ای برای مقابله با این موقعیت وجود نداشت. برای همین، به یک متخصص سازگار نیاز بود که بتواند برای مشکلی جدید، راه‌حلی نو خلق کند.^[۱۰]

امروز، ما با «حفره‌هایی» در لایهٔ اوزون، در ساختارهای اجتماعی، علمی، اقتصادی و فرهنگی مواجهیم. برای روبه‌روشدن با این چالش‌های فراگیر، به چیزی بیش از ابزارهای جدید نیاز داریم. پرسش اساسی این است که فرزندان ما چگونه می‌توانند به متخصصان سازگار بدل شوند، نه متخصصانی عادی که فقط راه‌حل‌های استاندارد برای مشکلات قدیمی را می‌دانند؟

ما به افرادی نیاز داریم که بتوانند خود را با شرایط جدید وفق دهند و برای مسائلی که

۱. مسئلهٔ انتقال دور (far transfer problem) ناتوانی در به‌کارگیری دانسته‌ها یا مهارت‌های آموخته‌شده در موقعیت‌های جدید یا متفاوت است. - م

پاسخ آماده‌ای برای آن‌ها وجود ندارد، راه‌حل‌های نو خلق کنند. چگونه می‌توانیم تعارض در ارزش‌ها را حل کنیم؟ چگونه می‌توانیم در شرایطی که سرنوشت برای خانواده‌مان اندوخته خاصی نگذاشته است، زنده بمانیم و رشد کنیم؟ چطور می‌توان کودکان را برای مشاغل آماده کرد که هنوز به وجود نیامده‌اند و حتی کسی تصویری از آن‌ها ندارد؟ والدین می‌توانند نقش بزرگی در پرورش چنین ذهنیت خلاق ایفا کنند.

در سال ۱۹۲۹، مصاحبه‌ای با آلبرت انیشتین در آپارتمان‌ش در برلین انجام شد. از او پرسیدند که بیشتر به تخیلش اعتماد دارد یا به دانشش؟ او پاسخ داد: «من آن قدر هنرمندم که آزادانه از تخیلم استفاده کنم. تخیل از دانش مهم‌تر است. دانش محدود است، اما تخیل جهان را در بر می‌گیرد.»^[۱] این دیدگاه درباره یادگیری، از همان زمان، بارها مطرح شده است و در جای‌جای این کتاب نیز مطرح می‌شود.

اما آیا واقعاً باید میان تخیل و دانش یکی را انتخاب کرد؟ بی‌شک، نه! حتی انیشتین هم این دو را در تقابل باهم نمی‌دانست و ما نیز چنین باوری نداریم. به اعتقاد ما، فرزندان شما می‌توانند هر دو را باهم داشته باشند. در ادامه توضیح می‌دهیم که چطور می‌توانید به فرزندان کمک کنید تا هم‌زمان با افزایش دانسته‌هایشان، تخیل و خلاقیتشان را رشد دهند و از آن برای ساختن آینده‌شان بهره ببرند.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که حتی خود «واقعیت‌ها» نیز در حال تغییرند. پژوهش‌های تازه در حوزه‌های گوناگون، پیوسته باورهای گذشته را به چالش می‌کشند. در نتیجه، فرزندان ما باید همواره دانش خود را به‌روز نگه دارند، مسائل قدیمی را از زاویه‌ای تازه ببینند و راهکارهای نوینی برای حل آن‌ها بیابند. والدین و معلمان چطور می‌توانند کودکان را برای زندگی سرشار از یادگیری آماده کنند؟

چه راننده تاکسی باشیم، چه مدیر شرکت، چه باغبان یا دانشمند، گاهی احساس می‌کنیم که زندگی‌مان تکراری و خسته‌کننده شده است. بسیاری از ما می‌خواهیم برای یافتن لذت و معنا در زندگی، بیاموزیم که چگونه تصمیم‌های دشوار بگیریم، بخندیم، گریه کنیم و گاهی فقط بخندیم تا از شدت غم، اشکمان درنیاید. فرزندانمان هم ناگزیر همین فرازونشیب‌ها را تجربه خواهند کرد. حالا چطور برای این‌همه بالا و پایین‌های زندگی آماده‌شان کنیم؟

و پرسش مهم‌تر اینکه فرزندانمان چگونه می‌توانند عمیق‌تر و فراتر از تجربه زیسته شما یاد بگیرند؟ بی‌تردید، معلمان شایسته نقشی اثرگذار دارند؛ اما پژوهشگران و مربیان بر این باورند که والدین نیز می‌توانند و باید نقشی بسیار تعیین‌کننده در این مسیر ایفا کنند.

فرزندان من باهم فرق دارند

هیچ دو کودکی شبیه هم نیستند. آن‌ها ترکیبی منحصر به فرد از دیدگاه‌ها، علایق و عادت‌های خود را دارند. هر کودک در زمان و مکانی خاص به دنیا می‌آید، با مجموعه‌ای از ارزش‌ها، باورهای دینی یا غیردینی پرورش می‌یابد و از مجموعه‌ای از آرزوها و انگیزه‌های درونی برخوردار می‌شود.

هر کودک ویژگی‌های شخصی خودش را دارد و دنیا را از دریچه‌ای می‌بیند که هیچ‌کس دیگری آن را ندارد. حتی دوقلوهایی که در یک خانه بزرگ شده‌اند و به نظر می‌رسد ذهنشان به هم وصل است، اغلب با تفاوت‌هایی شگفت‌انگیز دیگران را غافل‌گیر می‌کنند.

چطور می‌توان یک برنامه آموزشی ایدئال طراحی کرد که به همه این تفاوت‌ها پاسخ دهد؟ چطور می‌توان به کودکان کمک کرد تا از توانمندی‌های منحصر به فردشان استفاده کنند، حتی آن‌هایی که با چالش‌هایی مثل خوانش پیریشی یا اختلال دیسلکسیا^۱ و کمبود توجه^۲ و انواع تفاوت‌ها در سیستم عصبی‌شان مواجه‌اند؟ چطور می‌توان به کودکان کمک کرد تا از منحصر به فرد بودن خودشان بهره ببرند؟ والدین می‌توانند نقش مؤثری در این فرایند ایفا کنند.

سال‌ها پس از آنکه نمره‌ها و جوایز مدرسه دیگر اهمیتی نداشته باشند، آیا فرزندانمان خواهند دانست چطور یاد بگیرند و باور کنند که از پیشش برمی‌آیند؟ آیا ارزش زیبایی و خرد نهفته در هنر و علم را خواهند دانست؟ آیا همچنان از رمز و راز و ابهامات زندگی هیجان‌زده خواهند شد؟ آیا می‌توانند با شرایط متغیر سازگار شوند، پس از شکست سریع برخیزند و از دل تجربه‌ها قوی‌تر و عاقل‌تر بیرون بیایند؟ آیا تسلیم می‌شوند و دست از تلاش برمی‌دارند؟ یا به دنبال راه‌های بهتری برای یادگرفتن، کارکردن و بازی کردن می‌روند؟

1. dyslexia

2. attention deficits

نحوه مواجهه امروز شما با موفقیت‌ها و شکست‌های آن‌ها، به شدت بر مواجهه‌شان با مشکلات زندگی اثر می‌گذارد. وقتی هدفی یا نیازی دارند، زود از آن دست می‌کشند؟ مثلاً می‌گویند «من آدم ریاضی‌خواندن نیستم و این مدل سؤالات را نمی‌توانم حل کنم»؟ یا با همه سختی‌ها جلو می‌روند و دستگیرشان می‌شود که «من هنوز این را یاد نگرفته‌ام»؟

آیا مدرسه می‌تواند به فرزندان شما کمک کند تا از زندگی لذت ببرند؟ فقط کافی است لحظه‌ای تصور کنید کسی نتواند زیبایی‌های جهان را ببیند؛ از داستانی شیرین، معمایی سرگرم‌کننده، قطعه‌ای موسیقی یا لطیفه‌ای دل‌نشین لذت نبرد یا نتواند با مسائل اخلاقی عمیق روبه‌رو شود. انسان‌ها توانایی شگفت‌انگیزی برای درک و تجربه جهان دارند؛ ظرفیتی که هیچ جان‌دار دیگری بهره‌ای از آن نبرده است. باین حال، همه انسان‌ها نمی‌توانند به این توانمندی بالقوه دست یابند. آیا آموزش مناسب نباید به رشد این استعدادها کمک کند؟ شما چگونه می‌توانید در این مسیر سهمی داشته باشید؟

پژوهش‌ها چه می‌گویند؟ بهترین راه برای انگیزه‌دادن به دانش‌آموزان برای موفقیت تحصیلی، فارغ از تعریفمان از آن موفقیت، چیست؟ چگونه می‌توانیم فرزندانمان را تشویق و یاری کنیم تا کنترل یادگیری‌شان را به دست گیرند و به‌سوی اهدافی معنادارتر حرکت کنند؟ امروزه، مجموعه‌ای روبه‌رشد از پژوهش‌ها برای این پرسش‌ها پاسخ‌های تازه ارائه می‌دهند. پاسخ ساده این است که همه ما با چالشی مشترک مواجهیم: نمی‌دانیم چه زمانی و چگونه باید کنار برویم و اجازه دهیم فرزندانمان خودشان رشد کنند و اوج بگیرند. اما پاسخ‌های جامع‌تر را در صفحات پیش‌رو خواهید یافت.

قدرت‌های بزرگ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی فرصت‌های آموزشی کودکان را شکل می‌دهند. هرکس بخواهد تغییری ایجاد کند، با موانعی بزرگ روبه‌رو خواهد شد. باین حال، تمرکز ما بر این است که فارغ از نظام گسترده‌تر، افراد و خانواده‌ها چگونه می‌توانند تأثیرگذار باشند. اگرچه این کتاب قرار نیست راه‌حلی برای همه نابرابری‌های آموزشی جهان یا پیامدهای فقر ارائه دهد، منابعی را برای همه والدین فراهم می‌کند، حتی کسانی که فرزندان‌شان در محیط‌های آموزشی نه‌چندان مطلوب حضور دارند. خلاصه، این کتاب به‌تنهایی نمی‌تواند همه نابرابری‌های موجود را از میان بردارد، اما می‌تواند راهکارها و ایده‌های ارزشمندی ارائه دهد که در سراسر جهان مفید و کاربردی‌اند.

از آنجاکه پرورش یادگیری عمیق و زندگی خلاقانه پروژه‌های بلندمدت است، ما مطالبی را در این کتاب می‌گنجانیم که به والدین کمک می‌کند تا فرزندانشان را از نوزادی تا دوران دانشگاه همراهی کنند. در عین حال، تأکید می‌کنیم که شروع زود هنگام بهتر است، اما اگر والدین این توصیه‌ها را از زمان تولد کودک به کار نگرفته باشند، باز هم فرصت را از دست نداده‌اند. حتی کسانی که فرزند نوجوان و حتی بزرگ‌تر دارند، می‌توانند بر نگاه آن‌ها به مدرسه و یادگیری تأثیر بگذارند.

در جایگاه مادر، پدر، عمه، عمو، دوست نزدیک، معلم یا همسایه، چگونه می‌توانید به کودکان کمک کنید تا باورهای درباره خودشان ایجاد کنند که در همه زندگی به کارشان بیاید؟ چطور می‌توانید عادت‌ها، نگرش‌ها، مفاهیم و ارزش‌ها و اهداف خوبی را در آن‌ها پرورش دهید؟ آیا آن‌ها باور دارند که توانایی‌هایشان می‌تواند رشد کنند یا فکر می‌کنند هوششان از زمان تولد تعیین شده است و فقط نابغه‌ها می‌توانند توانایی ذهنی‌شان را بیشتر کنند؟ آیا در آن‌ها حس خودمختاری شکل می‌گیرد که باعث شود سخت‌کوش و مقاوم و کوشا باشند یا در ناامیدی تسلیم می‌شوند؟ آیا به راحتی فریب می‌خورند و تسلیم روایت‌های نادرست می‌شوند؟

چگونه می‌توان آن‌ها را به افرادی تبدیل کرد که به راحتی تسلیم نمی‌شوند و در مواجهه با شکست ایستادگی می‌کنند، اما همچنین می‌دانند چه زمانی باید مسیر را تغییر دهند و آنچه را از شکست آموخته‌اند، به کار بگیرند؟ برای رشد اعتماد به نفس و حس عاملیت یا کارآمدی، باید پیام‌وزند از اشتباهات خود درس بگیرند.

اگر ایده‌های این کتاب را با اعضای خانواده در میان بگذارید و درباره‌شان حرف بزنید، همگی بیشتر بهره خواهید برد. می‌توانید این ایده‌ها را با معلمان و همسایگان در میان بگذارید و گروه‌های گفت‌وگو تشکیل دهید تا ایده‌های نو و نقاط تفاهم و اختلاف‌نظرها را بررسی کنید. فرزندان شما نیز از حضور معلمانشان در این گفت‌وگو و استفاده از منابع غنی ادبیات و تجربه‌هایی که پشتوانه رشد حرفه‌ای آن‌هاست، بهره می‌برند.

هفت کلید

این کتاب محتوای خود را به هفت حوزه کلیدی تقسیم می‌کند؛ موضوع‌هایی که بارها شنیده‌ایم والدین درباره‌شان پرسیده‌اند و راهکارهایی خواسته‌اند که با «چگونه» آغاز

می‌شود، چون می‌خواستند به فرزندانشان کمک کنند بیش از آنچه آموزش رسمی مدرسه ارائه می‌دهد، بیاموزند و رشد کنند. این حوزه‌ها عبارت‌اند از:

۱. چگونه کنجکاوی کودکان را برانگیزیم.^[۱۲]
۲. چگونه به کودکان بیاموزیم از شکست درس بگیرند و به موفقیت برسند.^[۱۳]
۳. چگونه خانه‌ای بسازیم که یادگیری را تشویق کند.^[۱۴]
۴. چگونه کودکان را برای جهانی آماده کنیم که هنوز وجود ندارد و توانایی آن‌ها را برای خلاق بودن پرورش دهیم.^[۱۵]
۵. چگونه عادت‌های بهتر برای مطالعه و یادگیری را در آن‌ها تقویت کنیم.^[۱۶]
۶. چگونه آن‌ها را برای سختی‌ها و فرازونشیب‌های زندگی آماده کنیم.
۷. چگونه آن‌ها را برای دستیابی به آموزش عالی که به کارشان بیاید، آماده کنیم.^[۱۷]

باور ما این است که این مجموعه، دست‌کم ۹۰ درصد از نیازهایی را در بر می‌گیرد که برای پرورش کودکانی علاقه‌مند به یادگیری و پیگیر مسیر رشد ضروری است. بی‌شک، اگر در هریک از این زمینه‌ها بتوانید بر فرزندان تأثیر بگذارید، شیوه نگاه او به آموزش و زندگی تغییر خواهد کرد. در بخش‌های بعدی این کتاب، هریک از این چالش‌ها را به‌طور مفصل بررسی می‌کنیم و ایده‌هایی کاربردی ارائه می‌دهیم تا به فرزندان کمک کنید بهره بیشتری از مدرسه ببرند، فارغ از اینکه در چه زمینه‌ای تحصیل می‌کنند یا چه شغلی را در آینده دنبال خواهند کرد.

درنگ

در محتوای پیش رو، بخش‌هایی از بحث را به موضوع‌هایی مهم ولی جدا از روایت اصلی اختصاص می‌دهیم که گاهی چند پاراگراف و گاهی چند صفحه‌اند. این بخش‌ها برای تأکید بیشتر یا پاسخ به پرسش‌هایی هستند که ممکن است ذهن خواننده را درگیر کرده باشند. در این گریزهای کوتاه، که به آن‌ها درنگ می‌گوییم، از مسائلی صحبت می‌کنیم که شاید در نگاه اول ربطی به آموزش فرزندان نداشته باشند، ولی برای فهم بهتر مفهومی مهم از کتاب مؤثرند.

شاید در تمام تاریخ بشر، کسی به اندازه توماس میدگلی^۱ با نادیده گرفتن اهداف مهم یادگیری، به سلامت انسان و کره زمین آسیب وارد نکرده باشد. این مهندس پرمدعا و شیمی‌دان آماتور اهل اوهایو، هیچ‌گاه پیش‌فرض‌هایش را با دقت نقد نکرد، نتایج کارش را از دیدگاه‌های دیگر نسنجید و پیامدهای احتمالی آن‌ها را پیش‌بینی نکرد؛ کاری که می‌خواهیم شما فرزندان‌تان را به انجام‌دادنش ترغیب کنید. استیون جانسون^۲، نویسنده‌ای در مجله نیویورک تایمز، به‌درستی نوشت: «شاید هیچ فرد دیگری در تاریخ بشر نباشد که به اندازه توماس میدگلی به سلامت انسان و سیاره زمین آسیب زده باشد.»^[۱۸]

در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، میدگلی دو راه‌حل به‌ظاهر درخشان برای مشکلاتی مهم ارائه داد. اولی سوختی بود که مشکل لرزش و کوبش موتور را برطرف می‌کرد. موتورهای قدیمی گاهی صدای عجیبی می‌دادند و می‌لرزیدند و همین امر باعث افت توان خودرو می‌شد. اگر در حال رانندگی در سربالایی یا سبقت‌گرفتن در جاده‌های باریک بودید، ممکن بود فاجعه به بار بیاید.

راه‌حل میدگلی افزودن ترکیب سرب و تترا اتیل به بنزین بود که در جنرال موتورز^۳ اجرایش کرد. معرفی بنزین سرب‌دار در سال ۱۹۲۳ باعث شد خودروها روان‌تر حرکت کنند. طی چند سال بعد، تعداد خودروها در ایالات متحده سه برابر شد. اما سوخت جدید که شرکت آن را اتیل نامید، مقدار زیادی سرب وارد هوا می‌کرد؛ فلزی که در دُزهای بالا به کلیه‌ها آسیب می‌زند، توهم ایجاد می‌کند و رشد شناختی کودکان را کند می‌کند. گرچه از سال ۱۹۲۸ (پنج سال بعد)، متخصصان سلامت درباره خطرات آن هشدار داده بودند، میدگلی و شرکت جنرال موتورز هرگز این راه‌حل را زیرسؤال نبردند.

در اواخر دهه ۱۹۲۰، جنرال موتورز و میدگلی به‌سراغ برطرف‌کردن مشکل دیگری رفتند که نیازمند پاسخی فوری‌تر بود: خنک‌کردن و منجمدکردن مواد غذایی. سالم‌ماندن همه‌چیز، از واکسن تا غذا، به این راه‌حل وابسته بود. راه‌حل مناسب یافتن گازی خنک‌کننده بود، چون گازهایی که آن زمان در یخچال‌ها استفاده می‌شدند، بسیار خطرناک و انفجاری بودند، تا حدی که برخی ایالت‌ها به فکر ممنوع‌کردن یخچال‌ها افتاده بودند.

1. Thomas Midgley

2. Steven Johnson

3. General Motors

این شیمی‌دان شیک‌پوش و اغلب خودنما سراغ گازی سمی رفت که هیچ‌کس دیگری به آن فکر نکرده بود: فلوئور.

او فلوئور را با کلر و کربن ترکیب کرد و ماده‌ای غیرسمی به نام «فریون» ساخت. رؤسای بزرگ‌ترین شرکت خودروسازی جهان، که یک کسب‌وکار کوچک یخچال یعنی فریجیدر^۱ را خریده بودند، به این نتیجه رسیدند که گاز میدگلی «برای انسان و حیوانات کاملاً بی‌خطر» است.

بعدها مشخص شد فریون باعث سوراخ‌شدن لایهٔ اوزون می‌شود که ما را از اشعهٔ مرگ‌بار خورشید محافظت می‌کند. بدون آن لایه، حتی چند دقیقه ماندن در فضای باز می‌تواند پوست را بسوزاند و باعث ایجاد سرطان پوست شود. تصمیم ممنوعیت استفاده از سرب در بنزین و فریون در یخچال‌ها در دههٔ ۱۹۷۰ گرفته شد؛ هرچند دیر هنگام بود و آسیب به لایهٔ اوزون هنوز هم پابرجاست و تا پایان قرن بیست‌ویکم نیز به‌طور کامل ترمیم نخواهد شد. از طرفی، هنوز در بسیاری از نقاط دنیا، کودکان در معرض مسمومیت با سرب هستند.

میدگلی در سال ۱۹۴۴ درگذشت (شاید خودکشی کرد)، اما میراثش به جا مانده است. میدگلی و شرکت بزرگی که برایش کار می‌کرد قربانی دو اشتباه بزرگ در شیوهٔ تفکر انسانی شدند. نخست، او و همکارانش فریب خوردند و طمع کردند. آن‌ها از اول هم خطرات سرب را می‌دانستند، حتی جایگزینی برای اتیل داشتند، اما چون نمی‌توانستند آن را ثبت انحصاری کنند و سود چندانی در آن نمی‌دیدند، به تولید اتیل ادامه دادند. آن‌ها اجازه دادند طمع سود به افکارشان غلبه کند. با وجود آگاهی از خطرات اتیل، همچنان آن را تولید کردند. دوم، میدگلی و همکارانش فرضیاتشان را نقد نکردند. برای فریون، جایگزین ساده‌ای نداشتند؛ اما دانسته‌های خود را نقد نکردند و دچار مشکل شدند.^[۹]

شما باید به فرزندانان کمک کنید تا از هر دو خطا دوری کنند.

اگر خاطرتان باشد، یکی از ویژگی‌هایی که دوستان، مایکل براون، نمی‌توانست با حرف سی شروع کند اما آن را حیاتی می‌دانست، همین بود: «برای یادگیری عمیق، کودکان باید بفهمند که چقدر نمی‌دانند. زندگی با حفظ کردن جواب‌های درست پیش

نمی‌رود. آن‌ها باید بتوانند نظرات خودشان را نقد کنند.» شاید کلمهٔ محافظه‌کار^۱ به ما یادآوری کند که آدم‌های تحصیل کرده باید در برابر هر تغییری، به‌ویژه تغییراتی که با طبیعت سروکار دارند، تأمل کنند، از نظر اخلاقی آن را بررسی کنند و راه‌های جایگزین را در نظر بگیرند.

چگونه می‌توانید به فرزندان‌تان کمک کنید تا عادت‌های ذهنی مبتنی بر احتیاط و سنجشگری را در خود پرورش دهند؟ تأکید کنید که پول نباید یگانه معیار تصمیم‌گیری علمی یا آموزشی باشد. تشویقشان کنید تا با افرادی که از نظر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی یا مذهبی با آن‌ها متفاوت‌اند، گفت‌وگو کنند. این کار کمک می‌کند که آن‌ها درک کنند انسان فرهیخته کسی نیست که پاسخ‌های درست را حفظ می‌کند، بلکه کسی است که همیشه خودش را به چالش می‌کشد، دوباره فکر می‌کند و پیامدهای احتمالی باورهای محبوبش را در نظر می‌گیرد. همان‌طور که آدام گرانت^۲، روان‌شناس، می‌گوید: «دنبال دلایلی بگردید که نشان دهد ممکن است اشتباه کنید، نه دلایلی که درستی شما را تأیید کند.»^[۲۰]

به پیامدهایی فکر کنید که ممکن است از هوش مصنوعی، دست‌کاری ژن‌ها، نانو بات‌ها یا سایر نوآوری‌های اعجاب‌انگیز حاصل شود. اگر نسل‌های آینده، چه دانشمند و چه شهروند، یاد بگیرند چنین پیشرفت‌هایی را با دقت، آگاهی و سرعت بیشتری از میدگی و همکارانش بررسی کنند، آن‌گاه نوعی «احتیاط هوشمندانه» دگرگونی بزرگی در آیندهٔ جهان ایجاد خواهد کرد.

فصل یک

بیدار کردن حس کنجاوی

اگر با کودکی که تازه زبان باز کرده است و بی‌وقفه حرف می‌زند، وقت گذرانده باشید، احتمالاً می‌دانید کودکان چقدر اهل سؤال کردن هستند. به نظر می‌رسد «چرا؟» محبوب‌ترین واژه در دنیای آن‌هاست. این موضوع دربارهٔ صدها کودکی که دیده‌ایم، از جمله فرزندان خودمان، صدق می‌کند.

یک بار در سفری جاده‌ای از اوکلاهما، همراه دو کودک بودیم و با سیلی از پرسش‌ها روبه‌رو شدیم؛ از «اسم این درخت‌ها چیست؟» گرفته تا «چرا ابرها این قدر پف دارند؟». درست زمانی که فکر کردیم دیگر دربارهٔ همهٔ چیزهایی که جلوی چشمشان دیده‌اند، سؤال پرسیده‌اند، بچه‌ها به یکدیگر نگاه کردند.

کودک بزرگ‌تر به خواهر کوچک‌ترش نگاه کرد و پرسشی بنیادین مطرح کرد: «از کجا مطمئنی که خودت هستی؟ شاید من تو باشم و تو من و هر دویمان در حال خواب‌دیدنیم. اصلاً ما از کجا می‌فهمیم چیزی واقعی است؟» این همان مسئلهٔ پژوهشی بود که ذهن رنه دکارت^۱ را سال‌ها به خود مشغول و مسیر فلسفه را دگرگون کرد؛ اما این بار از زبان کودکی پنج‌ساله بیان شد.^[۱]

1. René Descartes

بار دیگر، خواهرزاده‌مان، تقریباً در همان سن، همراه ما سفری با خودرو از آستین^۱ به سن آنتونیو^۲ در تگزاس داشت. در این مسیر ۱۲۵ کیلومتری، این دختر کوچولو دست‌کم دویست پرسش، بیشتر دربارهٔ آسمان، مطرح کرد. تا آن موقع، حتی اسم نجوم به گوشش نخورده بود. با این حال، این باعث نمی‌شد که نپرسد مثلاً «خورشید شب‌ها کجا می‌رود؟» یا «ستاره‌ها روزها کجا هستند؟» او نمی‌دانست این‌ها پرسش‌های نجومی‌اند؛ فقط کنج‌کاو بود و این سفر طولانی جاده‌ای فرصتی شده بود تا این سؤالات را با کسی در میان بگذارد.

درحالی‌که در بزرگراه پیش می‌رفتیم، پرسش‌های رگباری او ادامه داشت. «چرا ستاره‌ها سفیدند؟» «می‌شود سوار نور ماه شد؟» انگار روح آلبرت انیشتین از لولهٔ آگروز بالا آمده و وارد ماشین شده بود. اما این تجربه چندان غیرعادی نبود. در یک پژوهش گسترده و پُرجاع، یک روان‌شناس به ضبط رفتار کودکان خردسال در کنار والدینشان پرداخت و دریافت که آن‌ها به‌طور میانگین، بیش از دو پرسش در دقیقه مطرح می‌کنند.^[۳]

اما اگر انتظار داشته باشید همین کودکان چند سال بعد هم به همان اندازه پرسشگر باقی بمانند (یا حتی پرسشگری‌شان بیشتر شود، چون دنیای اطرافشان را بیشتر می‌شناسند و کنج‌کاویشان بیشتر تحریک شده است)، احتمالاً ناامید خواهید شد. ممکن است نگران شوید که فرزندان در نوجوانی دیگر مثل گذشته کنج‌کاو نیست، کمتر سؤال می‌پرسد و فقط وقتی واکنش نشان می‌دهد که تنبیه در کار باشد. در خیلی از خانواده‌ها، آن حس شگفت‌زدگی کودکان که مثل چشمه‌ای جوشان بود، با ورود به مدرسه کم‌کم خشک می‌شود یا از بین می‌رود.

ممکن است کودکان به شما بگویند که از مدرسه رفتن بیزارند یا اشتیاقی به یادگیری بروز ندهند؛ دیگر علاقه‌ای به مطالعهٔ خودجوش یا رفتن به کتابخانه برای پیدا کردن کتابی تازه نداشته باشند؛ مدرسه برایشان کسل‌کننده شود؛ آن شگفت‌زدگی بی‌پایانی که در سنین پایین‌تر ذهنشان را پر می‌کرد، در گذر زمان در مدرسه از بین برود. البته ممکن است تکالیفشان را با اکراه انجام دهند، چون احساس وظیفه می‌کنند یا دنبال نمره‌اند، اما شوق کاوشگری‌شان را از دست می‌دهند و دیگر یادگیری را به‌خاطر خود یادگیری دنبال نمی‌کنند.

1. Austin
2. San Antonio

اگر می‌خواهید فرزندان انگیزهٔ درونی یادگیری داشته باشد و از مدرسه بهرهٔ بیشتری ببرد، باید کمکش کنید تا همان حس شگفت‌زدگی دوران کودکی‌اش را دوباره زنده کند. برای آنکه بدانیم در خانه چه کارهایی می‌توان انجام داد تا این حس اعجاب و شگفتی اولیه را زنده کرد یا برافروخته نگه داشت، ابتدا باید بعضی پژوهش‌های مهم در موضوع انگیزش انسانی را مرور کنیم.

علم انگیزش

اگر فرزندان را بارها به گردش یا سفر برده باشید، چه برای خرید از فروشگاه مواد غذایی، چه به دل طبیعتی مانند گزند کانیون^۱، احتمالاً می‌دانید چنین تجربه‌هایی فقط زمانی مفید و خاطره‌انگیز می‌شوند که همهٔ افراد واقعاً بخواهند در آن مشارکت فعال داشته باشند. در اینجا نقش انگیزش بسیار کلیدی است؛ همین موضوع را قرار است در ادامه بررسی کنیم.

سال‌ها بسیاری بر این باور بودند که بهترین راه برای واداشتن فرد به انجام یک کار، این است که اگر آن را خوب انجام داد، پاداش بگیرد و در صورت کوتاهی، تنبیه شود. این رویکرد «هویج و چماق» سال‌ها شیوهٔ غالب در نگرش به یادگیری و آموزش بوده است. از زمانی که مدارس در قرن نوزدهم نمره‌دهی را آغاز کردند، نمره به ابزاری برای برانگیختن یادگیری بدل شد. جمله‌ای مثل «این در امتحان می‌آید» انگیزه‌ای برای یادگیری مطالب جدید به حساب می‌آمد. اگر کسی در آزمون موفق نمی‌شد، نمرهٔ پایین قرار بود او را اصلاح کند. این شیوه عمیقاً در فرهنگ ما ریشه دواند.

هروقت ما دربارهٔ این موضوعات فکر می‌کنیم، ناخودآگاه یاد صحنه‌ای از گذشتهٔ خانوادگی‌کن، در جنوب روستایی در آمریکا، می‌افتیم. یکی از دایی‌هایش چند بار داستانی تعریف کرده بود: وقتی معلمی جوان در مدرسه‌ای در آلاباما بوده، روزی ناگهان کمربند پهنش را کشیده و به‌سوی دانش‌آموزی بی‌توجه در ردیف آخر پریده و چند ضربهٔ پیاپی بر او وارد کرده بود. از آن زمان، تصویر پرواز آن دایی در هوا، به‌سوی پسر بچهٔ بی‌دفاعی از یک مزرعهٔ آپالچی، همیشه در ذهن‌کن مانده است.

۱. گزند کانیون (Grand Canyon) دره‌ای بسیار عمیق و وسیع در آریزونا، آمریکا، حاصل فرسایش رود کلرادو و یکی از شگفتی‌های طبیعی جهان. - م

تا میانه‌های قرن بیستم، تمرکز آموزش و پرورش از «چماق» به «هویج» تغییر پیدا کرد و پاداش جای تنبیه را گرفت. این دگرگونی تا حدی نتیجه پژوهش‌های بوروس فردریک اسکینر^۱، استاد دانشگاه هاروارد (که بیشتر با نام بی اف اسکینر شناخته می‌شود)، و پیروانش بود. آن گروه سخت‌کوش از پژوهشگران علوم اجتماعی، حجم گسترده‌ای از داده‌ها را تولید کردند؛ از جمله با قراردادن موش‌ها در راهروهای ماریج (ماز) و ثبت زمان خروج آن‌ها در شرایط مختلف.

وقتی در مسیر خروج درست، تکه‌های پنیر قرار داده می‌شد، موش‌ها در مقایسه با زمانی که هیچ پاداشی در کار نبود، سریع‌تر یاد می‌گرفتند. اسکینر و پیروانش باور داشتند از آنجا که موش‌ها و انسان‌ها هر دو پستان‌دارند، نتیجه این آزمایش‌ها درباره انسان‌ها نیز صدق می‌کند. این نتیجه‌گیری، در تمدنی که با پاداش و تنبیه ایجاد شده بود، منطقی به نظر می‌رسید.

با این حال، وقتی اسکینر به سال‌های پایانی فعالیتش نزدیک می‌شد، گروهی از پژوهشگران در مسیر او تردید کردند و پرسش‌هایی به میان آوردند. یکی از این منتقدان جوان، ادوارد دسی^۲، اهل کلیفتون اسپرینگز^۳ در ایالت نیویورک بود؛ شهری کوچک با خیابان‌هایی آراسته به خانه‌های ویکتوریایی با تزیینات چوبی شبیه شیرینی زنجبیلی. دسی بعدها به عنوان پژوهشگری برجسته در روان‌شناسی انگیزش^۴ شناخته شد و به جمع استادان دانشگاه راجستر^۵ در شمال ایالت نیویورک پیوست. او به تدریج به یکی از مخالفان جدی دیدگاه اسکینر تبدیل شد.

دسی قبول داشت که می‌شود افراد را با وعده پاداش یا تهدید به تنبیه، به انجام دادن کاری واداشت؛ اما پرسش اصلی او این بود: آیا تکرار مدام چنین رویکردی، در بلندمدت اثری بر علاقه و انگیزه درونی افراد نمی‌گذارد؟ آیا آن‌ها پس از سال‌ها همچنان کنج‌کاو و با انگیزه باقی می‌مانند؟ آیا شیفتگی‌شان به یادگیری ثابت می‌ماند، کاهش می‌یابد یا افزایش پیدا می‌کند؟ آیا ممکن است پاداش و تنبیه مداوم، انگیزش را تضعیف کند و به تدریج از بین ببرد؟

-
1. Burrhus Frederic Skinner
 2. Edward Deci
 3. Clifton Springs
 4. Motivational psychology
 5. University of Rochester

پس از طراحی مجموعه‌ای از آزمایش‌های پیچیده و پرچشمت با مشارکت انسان (به‌جای موش)، دسی و دانشجوی تحصیلات تکمیلی‌اش، ریچارد رایان،^۱ تصویری جامع از سازوکار انگیزش انسانی ارائه دادند؛^[۳] موضوعی که دانستنش برای شما و فرزندانان اهمیت فراوانی دارد. این دو روان‌شناس در ابتدا توضیح دادند که انسان‌ها به‌طور ذاتی و طبیعی با کشش درونی برای شناخت و کشف جهان به دنیا می‌آیند.

یک لحظه صبر کنید؛ شاید همین حالا بپرسید: اگر انسان به‌طور ذاتی مشتاق یادگیری است، چرا برخی دانش‌آموزان از مدرسه دل‌زده می‌شوند؟ پاسخ آن‌ها، که بر پایه پژوهش‌های گسترده‌شان شکل گرفته، این بود: اگرچه کنجکاو امری ذاتی است، تجربه‌های نادرست می‌تواند آن را خاموش کند.

دست‌آورد بزرگ دسی و رایان شناسایی سه نیاز روان‌شناختی بنیادین بود که به‌اندازه آسایش جسمی برای سلامت روان انسان اهمیت دارد. کسی که بتواند این نیازها را برآورده کند، سرزنده و باانگیزه خواهد بود و با اشتیاق به استقبال ایده‌های نو و فرصت‌های یادگیری می‌رود؛ مثل مرغی که به جان یک حشره چاق افتاده باشد. اما اگر این نیازها بی‌پاسخ بمانند، حس کنجکاو طبیعی به‌تدریج رو به خاموشی می‌گذارد.

آن نیازهای بنیادین کدام‌اند؟

نخست آنکه انسان‌ها از حس ناتوانی خوششان نمی‌آید. آن‌ها می‌خواهند باور کنند که قادرند آنچه را زندگی از آن‌ها می‌خواهد، بیاموزند و از اینکه کاری را خوب انجام می‌دهند، احساس خوبی دارند.^[۴] به‌بیان دیگر، اگر کسی فکر کند از پس کاری بر نمی‌آید، معمولاً سراغش نمی‌رود. در مقابل، موفقیت در انجام دادن کاری، خود نوعی پاداش است. انسان وقتی مطلب جدید و جالبی یاد می‌گیرد، حال خوبی پیدا می‌کند.

دوم آنکه انسان‌ها از راهنمایی عاقلانه استقبال می‌کنند، اما نمی‌خواهند کسی مثل عروسک گردان زندگی‌شان را هدایت کند. آن‌ها از اینکه کنترل‌شان کنند یا نظرشان را نادیده بگیرند، دل‌خوشی ندارند. هرچه کودک بزرگ‌تر می‌شود، بیشتر می‌خواهد خودش تصمیم بگیرد که چه کند و چه بر سرش بیاورد. دسی و رایان این حس را «خودمختاری»^۲ نامیدند.

1. Richard Ryan

2. autonomy

هر پدر و مادری که مرحلهٔ «دوسالگی سخت» را گذرانده باشد، به‌خوبی با این میلِ پرقدرد کودکان آشناست: اینکه می‌خواهند همه‌چیز را خودشان انجام دهند.

در نهایت، انسان‌ها تمایل دارند «بخشی از چیزی بزرگ‌تر از خود» باشند. برای همین است که خانواده تشکیل می‌دهند، به گروه‌ها می‌پیوندند، دوست پیدا می‌کنند و در فعالیت‌هایی شرکت می‌کنند که حس تعلق و ارتباط با دیگران را زنده نگه می‌دارد. انسان‌ها نیاز دارند که از نظر اجتماعی با دیگران در ارتباط باشند و همین میل باعث می‌شود به یکدیگر کمک کنند، حتی زمانی که ترجیح می‌دهند اهدافشان را خودشان تعیین کنند و مسیر انجام‌دادن کارها، زمان، مکان و همراهانشان را خودشان انتخاب کنند.

پژوهشگران علوم اجتماعی معمولاً یافته‌هایشان را با واژه‌هایی بزرگ و انتزاعی بیان می‌کنند. دسی و رایان نیز از این قاعده مستثنا نبودند. آن‌ها کار خود را با نام‌گذاری این سه نیاز چنین جمع‌بندی کردند: شایستگی،^۱ خودمختاری^۲ و ارتباط^۳. یافته‌های آن‌ها به‌روشنی نشان می‌دهد که اگر زندگی زمینهٔ برآورده‌شدن این سه نیاز روانی لذت‌بخش را برای ما فراهم کند، حس کنجکاوی‌مان شکوفا می‌شود؛ اما در نبود این شرایط، این حس آهسته و بی‌صدا تحلیل می‌رود، گوشه‌ای می‌خزد و شاید به کلی خاموش شود.^[۵]

اگر این سه نیاز روان‌شناختی بنیادین برآورده نشوند، انسان دچار غم، حتی افسردگی، کاهش علاقه و فروکش کردن حس کنجکاوی می‌شود. برای همین، رویکرد مبتنی بر پاداش و تنبیه، در بلندمدت نتیجه‌ای معکوس به بار می‌آورد. چنین رویکردی با تضعیف حس شایستگی، خودمختاری و ارتباط، انگیزش پایدار را از بین می‌برد.

این بدان معنا نیست که نباید فرزندانمان را بر پایهٔ ارزش‌هایی چون ادب، مهربانی و همدلی تربیت کنید، بلکه نشان می‌دهد که لازم است برخی از روش‌های سنتی برای القای این ارزش‌ها را کنار بگذارید. نسل‌های متوالی والدین در واکنش به رفتارهای نادرست کودکان یا نافرمانی آن‌ها از قوانین خانه، به سیلی‌زدن یا تنبیه بدنی متوسل می‌شدند. چنین روشی در خانوادهٔ آپالچی جنوبی کن نیز وجود داشت. اما امروزه می‌دانیم که روش‌هایی غیربدنی بسیار مؤثرترند، مانند گفت‌وگو دربارهٔ رفتار درست، فراهم کردن

1. competence
2. autonomy
3. relatedness

فرصتی برای تنها بودن و فکر کردن کودک درباره دلیل وجود قوانین خانوادگی یا اینکه چرا نباید خواهر یا برادرش را بزند یا ظرف صبحانه را به هم بریزد.

از همه مهم‌تر، باید پذیرفت که یادگیری و کنجکاوی نباید در دسته مشتری با خطاهای دوران کودکی قرار بگیرند. با تهدید به گرفتن تدریجی اسباب‌بازی محبوب، نمی‌توان در او علاقه‌ای واقعی ایجاد کرد. با پاداش دادن به ابراز علاقه‌ای که صرفاً از روی اطاعت و برای جلب رضایت است نیز نمی‌توان چنین علاقه‌ای را پرورش داد. فرزندان ما نه اسب تربیت شده‌اند، نه میمون آموزش دیده. ممکن است با وجود مراقبت‌های نادرست ما، به بزرگسالانی با انگیزه، خلاق و آگاه تبدیل شوند؛ اما این هرگز دلیلی برای وارد آوردن فشارهای جسمی یا روانی بر آن‌ها برای یادگیری نیست.

ساختار اغلب مدرسه‌ها نیز نشان می‌دهد چرا گاهی میل طبیعی کودک برای یادگیری، آسیب می‌بیند. مدارس همیشه این فرصت را به دانش‌آموزان نمی‌دهند که بر مسیر یادگیری خود احساس کنترل داشته باشند (و بسیاری از والدین نیز چنین امکانی را فراهم نمی‌کنند). حتی واژه‌های رایج در مدرسه هم نشان می‌دهند که کنجکاوی شخصی ارزشی ندارد. معلم‌ها به جای دعوت به یادگیری یا استقبال از پرسش‌های چالش برانگیز، «تکلیف» و «اجبار» تعیین می‌کنند. این شیوه تقریباً همه‌جا دیده می‌شود، حتی بین بهترین معلم‌ها. در چنین شرایطی، همیشه فرد دیگری کنترل یادگیری را در دست دارد، نه خود کودک.

برای حفظ نظم در کلاس‌هایی بزرگ و گاه شلوغ، مدیران و معلمان قوانینی را وضع و اجرا می‌کنند. در نتیجه، پرورش حس شگفت‌زدگی و شور زندگی در اولویت قرار نمی‌گیرد و جای خود را به مدیریت جمعی از دانش‌آموزان می‌دهد. پاداش‌ها و تنبیه‌های بیرونی باعث می‌شود بسیاری از کودکان احساس کنند دیگر اختیار خود را در دست ندارند. آن‌ها علاقه‌شان را از دست می‌دهند و معلم‌ها برای بازگرداندنشان به مسیر، پاداش و تنبیه را تشدید می‌کنند. این چرخه نه تنها ادامه دارد، بلکه هر بار شدیدتر و آسیب‌زاتر می‌شود.

آنچه مطرح می‌شود این نیست که مدرسه‌ها نباید قانون داشته باشند، بلکه موضوع این است که باید به کودکان کمک کرد تا منطق قوانین را درک کنند و در برخی موارد، نقشی فعال در تدوین آن‌ها داشته باشند. شما والدین نیز در این مسیر مؤثرید. می‌توانید از تغییر واژه‌هایی که به کار می‌برید، آغاز کنید. به جای «تکلیف»، از عبارت‌هایی مانند

«فرصت یادگیری» بهره بگیرید. از فرزندان سؤال‌هایی بکنید که کنجاوی و اشتیاق او را برانگیزد و به پرسش‌هایش گوش دهید.

برخی از کودکان ممکن است بدون آنکه حس کنجاوی‌شان را از دست بدهند، از مدرسه بیزار شوند. گاه کودکان قربانی زورگویی می‌شوند و دیگر تمایلی به بازگشت به مدرسه ندارند. گاهی نیز رفتار یا سخنی از سوی معلم یا هم‌کلاسی یا حتی یک اشتباه ساده، کودک را در موقعیتی خجالت‌آور قرار می‌دهد. باین‌حال، شماری از کودکان با وجود این دشواری‌ها، علاقه‌شان به یادگیری را حفظ می‌کنند. شایع‌ترین دلیل بروز پدیده «بی‌علاقگی به مدرسه در عین اشتیاق به یادگیری» معمولاً ارتباط و احترام به دانش‌آموزی دیگر یا معلمی خاص است. والدین هم در این میان نقش مهمی دارند.

بیدار کردن حس کنجاوی

وقتی حس کنجاوی طبیعی کودک کمرنگ می‌شود، والدین چگونه می‌توانند آن را دوباره برافروزند؟ پاسخ به این پرسش اهمیتی اساسی دارد. برای اینکه کودکان بیشترین بهره را از مدرسه ببرند، باید انگیزه‌ای درونی، آن‌ها را به یادگیری ترغیب کند. در این مسیر، والدین یا این انگیزه را شعله‌ور می‌کنند یا متأسفانه، باعث خاموشی‌اش می‌شوند.

اولین توصیه ما این است که توجه زیادی به نمره‌ها نشان ندهید. در عوض، بر لذت و شگفتی یادگرفتن موضوعات جدید تمرکز کنید. بسیاری از مدارس پیشرفته، در پنج یا شش سال اول تحصیل، نمره‌دهی را کاملاً کنار گذاشته‌اند. حتی اگر مدرسه فرزندان چنین نکرده باشد، به‌ویژه در این شرایط، می‌توانید کسی باشید که ارزش یادگیری را صرف‌نظر از نمره و صرفاً به‌خاطر خود یادگیری به فرزندان نشان می‌دهد.

از فرزندان بپرسید چه چیزهایی برایش هیجان‌انگیز است و کدام درس‌ها یا موضوعات را بیشتر دوست دارد. تشویقش کنید دنبال علایقش برود. با پرسش‌هایی مثل «اگر یک قالیچه جادویی داشتی که می‌توانست تو را به هر جایی ببرد، کجا می‌رفتی؟» تخیلش را به کار بگیرید. سر میز شام گاهی از ریاضی یا تاریخ بگوئید. با علاقه و اشتیاق از او بپرسید در مدرسه چه آموخته است. از او بپرسید چرا موضوعی را باور دارد و چه دلیلی برایش دارد. البته مراقب باشید که این پرسش‌ها هرگز شکل بازجویی یا امتحان به خود نگیرند. این گفت‌وگو باید شبیه یک بازی شاد باشد.

رفتن به مدرسه

کن چهار سال داشت که مادرش آموزش خواندن و نوشتن را با او آغاز کرد. او پیش از تولد کن، بیش از ده سال معلم دبستان بود. وقتی کن هنوز پنج ساله نشده بود، مادرش ترتیبی داد تا برای یک روز به دبستان فلیس^۱ برود. بزرگ‌ترین چالش آن روز برای او پیدا کردن سرویس بهداشتی پسرانه بود. شاید بتوانید تصور کنید که وقتی پس از کلی بالا و پایین رفتن از پله‌ها و جست‌وجو در ساختمان، موفق نشد سرویس بهداشتی را پیدا کند، چه اتفاقی افتاد. هنوز هم آن دختر کوچک را به یاد دارد که در پاگرد ایستاد، همان جایی که کن در گوشه‌ای کز کرده و به دیوار تکیه داده بود، و از او پرسید: «چرا توی آب ایستاده‌ای؟» او باقی روز تلاش می‌کرد آن اتفاق را پنهان کند.

در آن زمان‌ها، شهر اسپرینگفیلد در ایالت میزوری مهدکودک رسمی نداشت. تنها چند برنامه محدود در محله‌های ثروتمند برگزار می‌شد. خانواده کن در آن محله‌ها زندگی نمی‌کردند؛ اما مادرش با پیگیری زیاد توانست او را در برنامه‌ای آموزشی در آن سوی شهر، در مدرسه رانتری^۲، نام‌نویسی کند. سرانجام، تلاش‌هایش نتیجه داد. (البته، این مسیر همیشه برای خانواده‌هایی که از نظر مالی یا نفوذ اجتماعی در موقعیت ضعیف‌تری هستند، اجراشدنی نیست.)

اگر در محل زندگی شما برنامه‌ای برای آموزش زودهنگام وجود ندارد، باز هم می‌توانید از همان سال‌های اول، فرصت‌های ارزشمندی در اختیار فرزندتان قرار دهید. برایش کتاب بخوانید، تصویرها را باهم تماشا کنید، به اطراف اشاره کنید و درباره موضوعات مختلف حرف بزنید. از آموزش زبان گرفته تا شمردن و جمع و تفریق، هر چیزی را که می‌دانید، با او در میان بگذارید. شرایطی فراهم کنید تا با کودکان دیگر بازی کند و ارتباط برقرار کند.

با این حال، پژوهش‌های زیادی نشان داده‌اند کودکانی که در مهدکودک، پیش‌دستانی یا برنامه‌هایی مثل هد/استارت^۳ شرکت می‌کنند، در آینده عملکرد بسیار بهتری دارند. به همین دلیل، شاید بخواهید برای فراهم کردن این فرصت‌ها برای فرزندتان تلاش کنید. اهمیت این تصمیم ممکن است با انتخاب دبیرستان یا دانشگاه او برابر باشد.^[۶]

1. Phelps

2. Rountree

۳. هد استارت (Head Start) یک برنامه ملی در آمریکا برای آموزش و حمایت از کودکان خردسال خانواده‌های کم‌درآمد است. شاید مثل مهدکودک‌هایی که در ایران در مسجد محله دایر می‌شوند. - م

ممکن است چه اتفاقی بیفتد؟

متأسفانه، تلاش‌های مادرکن، قربانی همان شرمندگی‌ای شد که کن چند هفته پیش از آن، در راه‌پلهٔ مدرسهٔ فلپس تجربه کرده بود. کن در ابتدای ورود به مدرسه در رانتری دچار اضطراب شدیدی بود، اما تلاش می‌کرد نگرانی‌هایش را از والدینش پنهان نگه دارد. واضح‌ترین خاطره‌اش از نخستین روز مهدکودک، دستمالی بود که در دستانش مچاله کرده و بعد همان‌طور روی زمین انداخته بود. این تصویر را به اشتراک می‌گذاریم تا یادآور شویم به احساساتی که فرزندان ممکن است در دل پنهان کرده باشد، حساس باشید.

خاطرهٔ خوشایندتر این است که تا زمان ورود کن به کلاس اول، همهٔ آن شرمندگی رنگ باخته بود. او با شور فراوان و حس کاوش به مدرسه بازگشت؛ گُره‌ای که همهٔ کشورهای جهان را نشان می‌داد، میکروسکوپ‌هایی برای دیدن چیزهای بسیار کوچک، بلوک‌های رنگی و کتاب‌هایی با تصویر حیواناتی که حتی در باغ‌وحش اسپرینگفیلد نیز ندیده بود. حتی هیجان و شگفتیِ شناخت دوستان جدید نیز برایش جذاب و دل‌چسب بود. شوق یادگیری چیزهای تازه واگیردار است. این نکته را به‌عنوان والد به خاطر بسپارید و خودتان نیز به هرآنچه در اطرافتان می‌گذرد، علاقه‌مند باشید.

هر دوی ما به یاد داریم که چطور معادلاتی که معلم‌هایمان روی تخته‌سیاه می‌نوشتند، ما را مجذوب خود می‌کرد. والدینمان در خانه جمع و تفریق‌های ساده را به ما آموخته بودند؛ اما حالا دیدن افرادی که با عددها بازی می‌کردند و مجموع‌های تازه‌ای می‌ساختند، برایمان شگفت‌انگیز بود. شاید همان‌طور که بازی‌های دیجیتال امروزی مثل «ماینکرفت»^۱ کودکان را به خود جذب می‌کنند، ما نیز شیفتهٔ آن بودیم که با همان آجرهای آشنای سابق، سازه‌های تازه‌ای خلق کنیم.

برخی کودکان در مقایسه با هم‌سالان خود سریع‌تر می‌آموزند و زودتر برای مواجهه با چالش‌های خاص آماده می‌شوند. باین‌حال، آموزش فرایندهای ریاضی را می‌توان از همان سال‌های پیش از مهدکودک یا کلاس اول شروع کرد. در آغاز، آهسته و گام‌به‌گام پیش بروید. به فرایندهایی مانند جمع، تفریق، ضرب و تقسیم به چشم بازی نگاه کنید. اگر کودک در ابتدا آن را درک نکرد، نگران نشوید. بارها و بارها به آن بازگردید تا در نهایت

مفهوم در ذهن او بنشیند. اشتباه کردن در این مسیر طبیعی است. آنچه بیش از هر چیز اهمیت دارد، واکنش شما به آن اشتباه است. پاسخ‌های نادرست را فرصتی برای یادگیری بدانید، نه دلیلی بر بی‌حوصلگی یا سرزنش. این از مهم‌ترین نکاتی است که می‌خواهیم بگوییم و در ادامه کتاب به تفصیل درباره‌اش صحبت می‌کنیم.

در نهایت، هر دوی ما دریافتیم که معلم‌هایمان قرار است دانش ما را ارزیابی و برگه‌هایمان را با ضرب‌درهای بزرگ قرمز نشانه‌گذاری کنند. تا کلاس سوم، به‌خاطر «تکلیف» و «وظایف درسی» غر می‌زدیم؛ حتی همین واژه‌ها هم آزاددهنده بودند. به‌جز یک مورد استثنایی، معلم‌ها تعیین می‌کردند که چه مطلبی را و تا چه زمانی باید بیاموزیم، بی‌آنکه فرصت‌هایی برای کشف یا دعوت‌هایی الهام‌بخش برای گسترش دانسته‌هایمان فراهم کنند. این پیام پنهان اما مداوم، سرانجام برایمان روشن شد: ما تصمیم‌گیرنده مسیر یادگیری‌مان نبودیم. به‌قول دسی و رایان، امکان یادگیری با خودمختاری از ما سلب شده بود.

راز موفقیت بهترین معلمان و آنچه می‌توانیم از آن‌ها بیاموزیم

استثنای مهمی در زندگی کن، در کلاس چهارم رقم خورد؛ زمانی که خانم مک‌دونالد معلم او بود. او به دانش‌آموزان اجازه می‌داد علاقه‌های خودشان را دنبال کنند. خانم مک‌دونالد مجموعه‌ای از موضوعات متنوع را معرفی می‌کرد که هر کدام با پرسشی جذاب همراه بود و از دانش‌آموزها می‌پرسید چه کسانی مایل‌اند بیشتر درباره آن موضوعات بدانند. کودکان را تشویق می‌کرد قوانین رفتار درست را خودشان تدوین کنند تا این مقررات برایشان راهنماهایی خودساخته باشند، نه دستوراتی تحمیلی. اگر همین کار ساده را در خانه امتحان کنید، از تأثیرش شگفت‌زده می‌شوید. هدف او این بود که کودکان بفهمند از آن‌ها چه انتظاری می‌رود، نه اینکه به‌دلیل بی‌توجهی، تنبیه یا سرزنش شوند.

او ممکن بود نارضایتی‌اش را از یک رفتار ابراز کند، اما هرگز آن را به شخصیت کودک ربط نمی‌داد. در نگاه او، کودکان به «خوب» یا «بد» تقسیم نمی‌شدند. این معلم استثنایی هرگز خشمگین نمی‌شد. چه در مدرسه فردی مثل خانم مک‌دونالد حضور داشته باشد یا نه، هر پدر و مادری می‌تواند این نقش را در خانه ایفا کند؛ چراکه بیشتر از هر معلمی، این رفتار و نگرش والدین است که مسیر زندگی و یادگیری فرزندشان را تعیین می‌کند.

گاهی که خانم مک‌دونالد می‌خواست موضوع تازه‌ای را مطرح کند، تصویر یا فیلم کوتاهی نشان می‌داد تا ذهن کودکان درگیر شود. این مربوط به دهه ۱۹۵۰ است، زمانی که «فیلم‌استریپ»^۱ ابزار آشنای آموزش بود. امروز می‌توانید از ابزارهای تازه‌تری استفاده کنید. بعد از نمایش، از کودکان می‌پرسید چه کسانی دوست دارند بیشتر بدانند. برگه‌هایی روی دیوار نصب می‌شد و دانش‌آموزان نامشان را می‌نوشتند و برگه‌ها تا سطر آخر پیر می‌شدند. در طول سال، هر دانش‌آموز بارها فرصت داشت درباره موضوعات کلاس چهارم یا حتی فراتر، پژوهش کند و عمیق‌تر یاد بگیرد. برای نمونه، کن سراغ جبر رفت. این درس معمولاً تا چند سال بعد در برنامه نبود، اما خانه‌شان جایی بود که ریاضی با زندگی گره خورده بود. پدر و مادرش سر سفره، کنار مرغ سوخاری و لوبیای سبز و گوجه‌های رسیده باغچه، برایش مسئله‌های ریاضی مطرح می‌کردند. همین تمرین‌ها ذهنش را برای مفاهیم پیچیده آماده کرده بود.

شما هم می‌توانید از همان سال‌های اول زندگی، تجربه‌ای مشابه برای فرزندتان فراهم کنید. برای مثال، باغچه‌ای کوچک درست کنید، حتی اگر فقط جعبه‌ای روی لبه پنجره باشد و مسئولیتش را به کودک بسپارید. یا با او به کتابخانه بروید و بگویید فقط دو کتاب انتخاب کند. (تعیین سقف بهتر از اجبار به حداقل است؛ موضوعی که پژوهش‌های دسی و رایان به خوبی توضیح داده‌اند.) گردش خانوادگی یا برنامه‌ریزی برای سفر نیز همین فرصت را فراهم می‌کند. می‌توانید از فرزندتان بخواهید جست‌وجو کند و چند مکان برای بازدید پیشنهاد دهد. اگر شرایط مالی یا کاری اجازه نمی‌دهد، حتی سفری یک‌روزه با مسیر تازه‌ای با اتوبوس در دل شهر می‌تواند همین تأثیر را داشته باشد.

یک موقعیت پیچیده در سریال یا فیلمی که باهم تماشا می‌کنید هم می‌تواند بهانه‌ای برای گفت‌وگو باشد. برخی آثار سینمایی، افزون بر وجه سرگرم‌کننده، پرسش‌های فلسفی مهمی را مطرح می‌کنند؛ مثل فیلم *نمایش ترمین*^۲. حتی اگر بودجه سفر محدود باشد، داستان‌ها همچون قالیچه‌ای پرنده، کودکان را به مکان‌هایی دور و ناشناخته می‌برند.

۱. فیلم‌استریپ (filmstrip) ابزار آموزشی تصویری شامل نوار بلندی از فریم‌های عکس که در دستگاه مخصوصی نمایش داده می‌شد و در دهه‌های میانی قرن بیستم در کلاس‌های درس رایج بود. - م
۲. فیلمی آمریکایی (*The Truman Show*) محصول ۱۹۹۸ به کارگردانی پیترویر، که داستان مردی را روایت می‌کند که زندگی‌اش به صورت پنهانی و ۲۴ ساعته در یک برنامه تلویزیونی پخش می‌شود، بی‌آنکه خودش از این موضوع باخبر باشد. فیلم پرسش‌هایی درباره واقعیت، آزادی و ساختگی بودن جهان پیرامون مطرح می‌کند. - م

تقریباً هر فعالیتی که کودک را در جایگاه تصمیم‌گیری یا ارزیابی قرار دهد، مؤثر است. مهارت تصمیم‌گیری از دل تمرین و بازخوردی آرام و سازنده شکل می‌گیرد. کودکان از دل گفت‌وگو در فضایی زنده و پویا، می‌آموزند دربارهٔ انتخاب‌هایشان فکر کنند و پیامدهای آن‌ها را بشناسند.

یکی از راه‌های پشتیبانی از این نوع یادگیری تجربی، دعوت کودک به بازاندیشی و ارزیابی پس از انجام دادن فعالیت است. خانواده‌هایی را می‌شناسیم که از فرزندانشان می‌خواهند گزارشگر رسمی رویدادهای خانوادگی باشند؛ چه سفر پرخرجی به دیزنی‌لند، چه یک پیک‌نیک ساده. حتی خرید روزمره از فروشگاه هم می‌تواند فرصتی برای نوشتن گزارش باشد. کودکان دفترچه‌ای دارند و تجربه‌هایی مثل «در زمین بازی چه گذشت» را در آن می‌نویسند. والدین این نوشته‌ها را نه تصحیح می‌کنند و نه نمره می‌دهند؛ اما گاهی وقتی کودکان آن را برای خانواده می‌خوانند، بقیه نظر می‌دهند یا گفت‌وگو می‌کنند.

این تجربه‌های اولیه ممکن است بعدها آن‌ها را به نگه داشتن دفترچه‌ای شخصی علاقه‌مند کند؛ جایی برای نوشتن موضوعاتی که توجهشان را جلب می‌کند، پرسش‌هایی که پیش می‌آید و حدس‌هایی دربارهٔ پاسخ‌ها. شاید حتی بخواهند آزمایشی طراحی کنند و اطلاعاتی برای پاسخ جمع‌آوری کنند. در گام‌های بعد، شاید به دفترچه‌های منتشرشدهٔ دانشمندان یا نویسندگان مشهور علاقه‌مند شوند. نمونه‌های زیادی از آن‌ها با یک جست‌وجوی ساده در اینترنت پیدا می‌شود؛ از یادداشت‌های جیبی داروین تا نمودارهای آزمایشگاهی ماری کوری.^[۱]

در سفرهای طولانی، بازی‌های جاده‌ای راهی برای مشغول کردن و فعال نگه داشتن ذهن کودک است. یکی از بازی‌های قدیمی این است که کودکان به ترتیب حروف الفبا چیزهایی را که در مسیر می‌بینند نام ببرند؛ از «آ» تا «ی». این بازی فقط تمرین حروف نیست، بلکه توجه آن‌ها را به محیط جلب می‌کند و نشان می‌دهد که حتی مسیر خسته‌کننده هم می‌تواند به سرگرمی تبدیل شود.

دادن قدرت تصمیم‌گیری بیشتر به کودکان به این معنا نیست که با هر خواستهٔ خطرناکشان موافقت کنید. اما بهتر است تا جای ممکن از مخالفت‌ها و اصلاح‌های مکرر پرهیز کنید، به‌ویژه وقتی بزرگ‌تر می‌شوند. صرفاً به‌خاطر اینکه پیشنهادی برای شما جذاب نیست، آن را رد نکنید و اگر ترجیح می‌دهید فرزندان کار دیگری انجام دهد، علتش را

توضیح دهید. اگر فکر می‌کنید فعالیت دیگری مناسب‌تر است (مثلاً جالب‌تر، ایمن‌تر یا مفیدتر است)، دلایلش را آرام و با لبخند بیان کنید. پیشنهادتان باید بر پایهٔ شواهد باشد، نه فقط سلیقهٔ شخصی. همچنین، آماده باشید از نظر آن‌ها تأثیر بگیرید یا راهی برای ترکیب پیشنهادهایشان با نظر خودتان پیدا کنید.

می‌توانید از همان سال‌های نخست، فضایی حمایتی برای کودکان فراهم کنید. برای نمونه، فهرستی از کتاب‌های مناسب کودکان تهیه کنید و اجازه دهید فرزندان از میان آن‌ها انتخاب کند. کتاب‌داران و معلمان می‌توانند در تهیهٔ این فهرست کمک کنند. سازمان آموزش فلسفه نیز فهرستی از کتاب‌های پیشنهادی دارد که هرچه در این کتاب پیش بروید، ارزشش بیشتر برایتان آشکار می‌شود.^[۹]

مهم‌تر از همه، کاری کنید که هنگام سؤال پرسیدن، کودک احساس راحتی کند. اگر سؤال دشواری پرسید، با گشاده‌رویی واکنش نشان دهید و بگویید: «چه سؤال خوبی! ببینیم می‌توانیم برایش جوابی پیدا کنیم.» بعضی کودکان به دلیل ترس از اینکه نادان به نظر برسند، کمتر سؤال می‌پرسند. گاهی کودک بزرگ‌تر چنین احساسی را در کودک کوچک‌تر ایجاد می‌کند. به این تهدیدهای احتمالی توجه داشته باشید و به کودکان نشان دهید که پرسشگری امری طبیعی و ارزشمند است. تا حد امکان با لبخند به پرسش‌ها پاسخ دهید و فضایی بیافرینید که کودکان مطمئن باشند از سؤال‌هایشان استقبال می‌کنید.

همه چیز می‌تواند فرصتی برای یادگیری باشد

به روزی در ساحل بیندیشید که با این پرسش آغاز می‌شود: «چقدر می‌توان بدون آفتاب سوختگی زیر نور خورشید ماند؟» یا «ضد آفتاب چگونه عمل می‌کند و چه مقدار باید استفاده کنیم؟» شاید بخواهید پیش از بیرون رفتن، کودکان را به جست‌وجو برای یافتن پاسخ این پرسش‌ها دعوت کنید. درست است که اینترنت پر از محتوای بی‌ارزش است و خیلی از آن‌ها راه‌حل‌های مشکوک و معجزه‌آسا را تبلیغ می‌کنند، اما منابعی هم هستند که بر پایهٔ پژوهش نوشته شده‌اند. خیلی از آن‌ها را دانشکده‌های پزشکی معتبر

۱. در ایران، کتاب‌هایی که شورای کتاب کودک معرفی می‌کند یا آن‌هایی که جایزهٔ لاک‌پشت پرنده دارند، جزو کتاب‌های باکیفیت برای کودکان محسوب می‌شوند. - م

منتشر کرده‌اند. آیا می‌توانید کودکان را به‌سوی همین منابع معتبر هدایت کنید؟ راهش اغلب این است که پرسش‌ها را به‌طور طبیعی مطرح کنید؛ درست مثل زمانی که در صف بستنی‌فروشی بین‌راهی می‌پرسید: «چی سفارش بدهیم؟ کسی ساندویچ توت‌فرنگی را امتحان کرده؟ خوشمزه است یا نه؟»

به فرزندتان کمک کنید بفهمد که بسیاری از پرسش‌های زندگی، پاسخ آسان و دقیقی ندارند که بشود حفظشان کرد. از پرسیدن سؤال‌هایی که فقط یک جواب مشخص دارند، خودداری کنید؛ به‌ویژه اگر ممکن است کودک جواب را از قبل از بر کرده باشد. نشانش دهید که بعضی از مهم‌ترین سؤال‌ها همان‌هایی هستند که پاسخ‌دادن به آن‌ها دشوارتر است. فرصتی فراهم کنید تا با پرسش‌های فلسفی آشنا شوند؛ همان‌طور که در بخشی دیگر از این کتاب به آن خواهیم پرداخت.

بگذارید کودکان یادگیری خود را هدایت کنند و بر آن کنترل داشته باشند. درگرشی خانوادگی، اگر برایشان تعریف می‌کنید که چرا مقصد سفر برای شما جالب است، حتماً آن‌ها را هم وارد گفت‌وگو کنید. بپرسید: «چیزی هست که از قلم انداخته باشم؟ دربارهٔ قلعهٔ سن‌سیمئون^۱ چه سؤالی دارید؟» تشویقشان کنید که دربارهٔ آن مکان مطالعه و یافته‌هایشان را برایتان بازگو کنند. انجمن تاریخی محل زندگی‌تان یا ادارهٔ شهرستان ممکن است فهرستی از مکان‌های تاریخی ارائه دهد که می‌توانید باهم آن‌ها را بررسی کنید. شاید همین موضوع باعث شود کودکان دربارهٔ کسانی یا چیزهایی که از این فهرست رسمی جا مانده‌اند، کنجکاو شوند و پیگیری کنند.

وقتی فرزندتان وارد دبیرستان یا دانشگاه می‌شود، کمکش کنید پروژه‌هایی بیابد که امکان مشارکت در پژوهش‌های علمی یا تاریخی واقعی را فراهم کنند.^[۱] این تجربه‌ها به‌مرور این تصور را کم‌رنگ می‌کنند که همهٔ دانستنی‌ها فقط در کتاب‌های درسی یا اینترنت وجود دارند. چند نفر از افرادی که با آن‌ها گفت‌وگو کردیم، گفتند: «بهترین راه برای فهمیدن اینکه از چه چیزهایی لذت می‌بری، این است که خودت دست‌به‌کار شوی.» در ادامهٔ کتاب، نمونه‌هایی الهام‌بخش از این مسیر را خواهید یافت.

۱. قلعهٔ سن‌سیمئون (San Simeon castle) یا «هارست کسل» بنایی تاریخی در کالیفرنیاست که در اوایل قرن بیستم به دستور ویلیام راندولف هارست ساخته شد. این قلعه با معماری اروپایی و آثار هنری‌اش، از دیدنی‌ترین جاذبه‌های فرهنگی آمریکاست. - م

فرزندانتان را، به‌ویژه وقتی به دانشگاه می‌روند، تشویق کنید تا در دفتر استادهایشان را بزنند و دربارهٔ پژوهش‌هایشان بپرسند. ترغیبشان کنید داوطلب همکاری در پروژه‌های در حال اجرا شوند، حتی اگر دستمزدی در کار نباشد یا نمرهٔ اضافی نگیرند.

همهٔ این فعالیت‌ها در راستای بیدارکردن حس کنجکاوی کودکان و شکل‌دادن به آنچه ما «خانه‌ای برای یادگیری» می‌نامیم، اهمیت دارند. نشان‌دادن اشتیاق شما به یادگیری و تشویق فعالانهٔ فرزندانتان به دنبال کردن کنجکاوی‌هایشان نیز همین‌قدر مهم است. وقتی کودکان می‌بینند والدینشان کتاب می‌خوانند یا دربارهٔ مطلبی که یاد گرفته‌اند صحبت می‌کنند، نگرششان به یادگیری دگرگون می‌شود.

گاه ممکن است فرزندتان به موضوعی علاقه‌مند شود که برای شما کسل‌کننده است. بگذارید اشتیاقشان شما را هم با خود همراه کند. یک نگاه سرد، یک اخم یا پوزخند کافی است تا آن شوق را برای همیشه خاموش کند. محیطی بسازید که در آن، علاقه‌مندی‌ها ارزشمند شمرده شوند و اشتباه و شکست هرگز به تمسخر گرفته نشود.

واکنش شما به دل‌بستگی کودک به لاک‌پشتی که لب ایوان خانه پیدایش کرده است، می‌تواند سال‌ها مسیر زندگی‌اش را شکل دهد. فرزندتان باید ببیند که شما مسئولانه از او در برابر خطر محافظت می‌کنید (لاک‌پشت ممکن است گاز بگیرد و باید با احتیاط لمس شود)، اما در عین حال، علاقه و احساسش را نادیده نمی‌گیرید. اشتباه نکنید؛ کودکان والدینشان را به‌خوبی درک و مشاهده می‌کنند. اگر چهره و لحن شما بازتاب‌دهندهٔ شور و شگفتی‌تان در برابر زندگی نباشد، کنجکاوی نوپای کودک آسیب خواهد دید.

با پرسش‌های خوب، کنجکاوی را برانگیزید

وقتی ایزیدور آیزاک رابی^۱ در سال ۱۹۴۴ برندهٔ جایزهٔ نوبل فیزیک شد، از او پرسیدند چرا تصمیم گرفت دانشمند شود. او پاسخ داد: «مادر مرا دانشمند کرد. بقیهٔ مادرهای بروکلین از فرزندانشان می‌پرسیدند: "خب، امروز چیزی یاد گرفتی؟" اما مادر من همیشه می‌پرسید: "ایزی، امروز سؤال خوبی پرسیدی؟" همین تفاوت کوچک، یعنی تشویق به پرسیدن سؤال‌های خوب، مرا به سمت دانشمند شدن سوق داد.»^[۱]

برای اینکه فرزندانمان یاد بگیرند سؤال‌های خوبی مطرح کنند، از آن‌ها سؤال بپرسید. پرسش‌هایی بپرسید که پاسخشان فقط «بله» یا «نه» نباشد، بلکه مجال حدس‌زدن، فکرکردن و توضیح‌دادن نیز داشته باشند. می‌توانید از آن‌ها دربارهٔ موضوع‌هایی بپرسید که دانشمندان و پژوهشگران پیش‌تر بررسی کرده‌اند، اما برای فرزندانمان هنوز رازآمیزند. نظرشان را بپرسید و از آن‌ها بخواهید توضیح دهند براساس چه شواهدی به آن نتیجه رسیده‌اند.

برای مثال، ممکن است در حیاط خانه یا هنگام قدم‌زدن در پارک بپرسید: «چرا این‌همه گونهٔ متفاوت از حیوانات و گیاهان در جهان وجود دارد؟» یا «چرا در زمستان هوا سرد و در تابستان گرم می‌شود؟» می‌توانید دربارهٔ ارزش‌ها هم سؤال بپرسید یا اینکه چطور می‌توان دنیا را جای بهتری کرد. پرسشی مبهم مثل «چطور می‌توان عشق بیشتری وارد سیاست کرد؟» یا «چرا درس‌های تاریخ خُشک به نظر می‌رسند؟» شاید ذهن نوجوان‌ها را به تفکری خلاقانه وادارد.

باید با دقت به پرسش‌ها و پاسخ‌هایشان گوش دهید. ببینید چه موضوع‌هایی برایشان جذاب است. از صحبت دربارهٔ ورزش لذت می‌برند یا هنر؟ یا هر دو؟ به گفت‌وگو دربارهٔ دین علاقه دارند یا ارزش‌ها؟ دربارهٔ دوستان یا دشمنان؟ شاید همهٔ این‌ها و حتی بیش از این. پاسخ ممکن است به سن آن‌ها بستگی داشته باشد. پیش از آنکه سلیقهٔ خودتان را وارد گفت‌وگو کنید، با ذهن آن‌ها همراه شوید. آرام‌آرام افق دیدشان را با پرسش‌هایی از علم و فلسفه گسترش دهید؛ یا منتظر بمانید تا خودشان آن پرسش‌های بزرگ را مطرح کنند.

پنجاه سال پیش، وقتی کن تدریس را آغاز کرد، از روشی برای برانگیختن کنجکاوی ذهنی استفاده کرد که آن را از منبعی دیگر، که حالا فراموش شده است، وام گرفته بود. مدتی پیش، دوباره این روش‌ها را در آثار «مؤسسهٔ پرسش درست»^۱ دیدیم؛ سازمانی که

۱. مؤسسهٔ Right Question Institute سازمان غیرانتفاعی آموزشی مستقر در ایالات متحده است که با هدف توانمندسازی همگان در پرسیدن سؤال‌های مؤثر، مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها و تقویت نقش شهروندان در تعامل با نهادهای عمومی فعالیت می‌کند. این مؤسسه روش پرسش‌سازی گام‌به‌گام (QFT) را طراحی کرده است که در سراسر جهان در حوزه‌های آموزش، سلامت، خدمات اجتماعی و عدالت اجتماعی به کار می‌رود. - م

می‌کوشد معلمان (و والدین) را به کاری ترغیب کند که دن روتشتاین^۱ و لوز سانتانا^۲ در کتاب کوچکی با عنوان فقط یک تغییر^۳ در سال ۲۰۱۱ شرح داده‌اند.^[۱۲]

در دههٔ ۱۹۹۰، از همین روش در کارگاه‌هایی که برای استادان دانشگاه‌های وندربیل^۴ و نورث‌وسترن^۵ برگزار کردیم استفاده شد. وقتی کتاب فقط یک تغییر را بررسی کردیم، همان روش را دیدیم، دقیق و منظم، تقریباً همان‌طور که به خاطر داشتیم. اما این بار، با بینش‌ها، نگاه تازه و زبانی که روتشتاین و سانتانا به آن دمیده بودند، جان تازه‌ای گرفته بود. حسمان مثل وقتی بود که سگی عزیز، پس از ماه‌ها دوری، دوباره پیدایش می‌شود، پشت در خانه می‌نشیند و با پنجه‌اش ضربه‌ای آرام می‌زند.

پس از آنکه یکی از کارکنان کتابخانهٔ محلی کتاب را آورد، آن را در کیسه‌ای قهوه‌ای و مچاله‌شده روی صندلی ایوان جلویی پیدا کردیم. مثل کودکانی که در جشن تولد خودشان باشند، با شوق، کاغذ دور آن را پاره کردیم و خواندن را شروع کردیم.

اساس این روش بر یک اصل ساده ولی کارآمد استوار است: یافتن یک محرک جالب برای برانگیختن پرسش. این محرک می‌تواند یک سنگ باشد یا پَر، یک مجسمه، تکه‌ای پارچهٔ رنگارنگ، نسخه‌ای از یک سند تاریخی، بویی خاص، شعری کوتاه یا آوایی ناهماهنگ که به موسیقی‌ای دل‌نشین ختم می‌شود. تقریباً هر چیزی می‌تواند باشد؛ یک تردستی ساده که قوانین طبیعت را به چالش می‌کشد یا آماری تکان‌دهنده: «در سال ۱۹۷۰، در ایالات متحده صد هزار نفر زندانی بودند. امروز این عدد از سه میلیون گذشته است. چه اتفاقی افتاده؟» افراد مؤسسهٔ پرسش درست، به این محرک ذهنی می‌گویند «محرک پرسش».^[۱۳]

در مرحلهٔ بعد، نوبت به طوفان فکری می‌رسد؛ جایی که هرکس می‌تواند هر پرسشی را که به ذهنش می‌رسد، بیان کند. طبق قواعد طوفان فکری، هرچه به ذهن می‌آید، باید بی‌درنگ گفته شود. کسی حق ندارد توضیح بخواهد یا با پیشنهادی مخالفت کند. اگر فکری به ذهنتان رسید، بگویید و یکی آن را یادداشت کند. فرایند باید بدون قضاوت

1. Dan Rothstein

2. Luz Santana

3. *Make Just One Change*

4. Vanderbilt

5. Vanderbilt University and Northwestern University

و بدون وقفه ادامه یابد تا پرسش‌های بیشتری شکل بگیرند. با بزرگ‌تر شدن کودکان، ممکن است موضوع‌ها تغییر کنند، اما این فرایند برای کودکی شش‌ساله و فردی بزرگ‌تر یکسان است.

در پایان، همهٔ شرکت‌کنندگان فهرست را مرور می‌کنند. پرسش‌ها را به دو دسته تقسیم کنید: پرسش‌های باز و بسته، آن‌هایی که با مشاهده پاسخ داده می‌شوند و آن‌هایی که به مفهومی انتزاعی نیاز دارند. آیا پرسش‌هایی هستند که بر پایهٔ فرضی مطرح شده‌اند که هنوز روشن نیست؟ (این‌ها را گاهی «پرسش دوگانه» می‌نامند). آیا پرسشی هست که نوعی قضاوت یا ترجیح شخصی در آن مطرح شده باشد؟ مثل این پرسش: «کدام نقاشی بهتر است؟»

کدام پرسش را می‌خواهید اول بپرسید؟ دوم و سوم چطور؟ حالا که فهرست را دیده‌اید، آیا می‌خواهید بعضی پرسش‌ها را بازبینی یا باهم ترکیب کنید؟ می‌توانید آن‌ها را طوری بازنویسی کنید که روشن‌تر شوند یا به موضوعی اشاره کنند که تا اینجا ناگفته مانده است؟

روشتناتین و سانتانا این مرحله‌های پایانی را فراشناخت^۱ می‌نامند؛ یعنی فکر کردن به افکار خود. در اینجا، کودکان افکارشان را بررسی، برچسب‌گذاری و ارزیابی می‌کنند. گاهی به آن تفکر انتقادی^۲ هم گفته می‌شود، اما اسمش اهمیتی ندارد. این مهارتی است که باید یاد بگیرند و شما می‌توانید در یادگیری‌اش به آن‌ها کمک کنید. ما در این سال‌ها بارها از این روش استفاده کرده‌ایم.

بیش از آنچه از مدرسه می‌آموزیم

در کلاس خانم مک‌دونالد، فرم‌های ثبت‌نام خیلی زود پر می‌شد. او دانش‌آموزان را به گروه‌های پنج یا شش نفره تقسیم می‌کرد. اتاق پر از شور و شوق بود؛ مثل موزه‌ای بزرگ که در هر گوشه‌اش میزهای کار گروهی و نمایشگاه‌هایی برای دیدن و یاد گرفتن چیده شده بود. در هر لحظه، چند گروه کوچک در بخش‌های مختلف کلاس به صورت گروهی کار می‌کردند.

1. Metacognition
2. critical thinking

می‌توانید فضایی شبیه به کلاس خانم مک‌دونالد را در خانه ایجاد کنید؛ جایی برای پرداختن کودکان به علایقشان. خانواده‌ای را می‌شناسیم که گوشه نشیمن، میز کار کوچکی برای پسر شش‌ساله‌شان گذاشته‌اند تا با اره و چکش، آن‌طور که دلش می‌خواهد اسباب‌بازی بسازد. در خانه‌های دیگر، کنار پنجره میزهایی با میکروسکوپ و تلسکوپ دیده‌ایم. اگر چنین وسایلی دارید، اشتیاق‌تان را نشان دهید و بگذارید کودکان روش استفاده از آن‌ها را به شما آموزش دهند تا فضای خانواده به محیطی برای کشف و ماجراجویی تبدیل شود. اگر هنگام کار چیزی را اشتباه استفاده کردند و شکستند، عصبانی نشوید؛ آرام بمانید و کمکشان کنید از تجربه‌شان درس بگیرند. بار بعد، پیش از شروع، بگویید کدام وسیله حساس است.

حتی بدون وسایل خاص هم می‌توان چنین فضایی ساخت. معما و پرسش می‌تواند همین حال‌وهوا را ایجاد کند. کتاب خوبی از معماهای فکری تهیه کنید و هرازگاهی سراغش بروید. آن را بازی بدانید، نه آزمونی برای سنجش هوش. پرسش‌ها را متناسب با سن کودک یا کمی دشوارتر انتخاب کنید. در صفحه‌های بعد، نکاتی برای جذاب‌تر شدن این بازی خواهید دید.

یکی از معماهای موردعلاقه ما این است: فرض کنید می‌خواهید پیامی محرمانه برای کسی بفرستید. پیام را در جعبه‌ای می‌گذارید و قفلش می‌کنید. جعبه را پست می‌کنید. گیرنده برای بازکردن آن باید کلید را داشته باشد. اما اگر قفل و کلید را باهم بفرستید، ممکن است هر دو دزدیده شوند. پس چطور می‌توان کلید را با روشی امن‌تر به او رساند؟

این معما را به کودکان بدهید و از او بخواهید حدس بزند چطور می‌شود آن را حل کرد. این کار باید با حال‌وهوای بازی و شادی همراه باشد، نه فضایی که کودکان را از اشتباه کردن بترساند. بپرسید: «اولین قدمی که به نظرت می‌رسد، چیست؟ بعدش چه می‌شود؟» تجربه را به ماجرای لذت‌بخش تبدیل کنید. فضای بازی را شاد نگه دارید و بخندید. بعد کتاب معما را بدهید تا معمایی پیدا کند که شما را گیر بیندازد.

می‌خواهید پاسخ معما را بدانید؟ جواب اینجاست، ولی آن را به فرزندتان نگوئید (مگر اینکه خیلی اصرار کند). پیام را در جعبه قفل شده بفرستید، اما کلید را نگه دارید. وقتی جعبه به مقصد رسید، از گیرنده بخواهید قفل خودش را هم روی آن بزند و جعبه را برایتان بفرستد. شما قفل خودتان را باز می‌کنید و جعبه را دوباره برای او می‌فرستید. او با

کلید خودش قفل باقی مانده را باز می کند. در تمام مسیر، جعبه قفل بوده است؛ یک بار با قفل شما، یک بار با هر دو و در پایان با قفل گیرنده. اگر می خواهید تجربه اش ماندگار شود، پیشنهاد کنید واقعاً چنین پیامی را برای دوستی بفرستد. بگویید همین اصل برای ارسال پیام های رمزگذاری شده در اینترنت هم استفاده می شود.

معمای دیگری هم هست: هشت توپ هم اندازه دارید، اما یکی کمی سنگین تر است. چطور با یک ترازوی کفه ای و فقط دو بار وزن کردن، توپ سنگین تر را پیدا می کنید؟

اگر چهار توپ را در هر کفه بگذارید، گروه سبک تر مشخص می شود. اما در ادامه، چطور توپ سنگین تر را در همان گروه تشخیص می دهید؟ فرض کنید تفاوت وزنشان آن قدر کم است که با دست نمی توان تشخیص داد.^[۴]

کنجکاو شدید؟ این معما کمی تخیل می خواهد. بهتر است تا وقتی فرزندان اصرار نکرده است، پاسخ را نگویید. اگر ممکن است، ترازویی بیاورید و اجازه دهید در حل معما همراهتان باشد.

سه توپ از هشت توپ را در یک طرف ترازو بگذارید و سه تای دیگر را در طرف مقابل. اگر این شش توپ باهم مساوی باشند (یعنی سه تا در یک سو و سه تا در سوی دیگر)، می دانید که توپ متفاوت در میان این شش تا نیست. پس آن ها را از روی ترازو برمی دارید و دو توپ باقی مانده را در دو طرف ترازو می گذارید. حالا فقط با دو بار وزن کردن، می فهمید کدام یک از آن دو سنگین تر است.

اما اگر هنگام گذاشتن سه توپ در یک طرف ترازو و سه توپ دیگر در طرف مقابل، ترازو نامتعادل شود، باید مسیر دیگری را دنبال کنید. در این حالت، می دانید که توپ سنگین تر در همان گروه سه تایی سنگین تر قرار دارد. برای بار دوم، گروه سبک تر را کنار می گذارید و از گروه سنگین تر، دو توپ را انتخاب می کنید تا آن ها را با یکدیگر مقایسه کنید. اگر یکی از کفه ها پایین تر برود، توپ سنگین تر همان است. و اگر وزن آن دو یکسان باشد، مشخص است که توپ سوم، یعنی همان تویی که در این وزن کشی دوم استفاده نشده، سنگین تر است.

این جور معماها تفکر خلاق می خواهند. از حلشان لذت ببرید و دنبال نمونه های دیگر بگردید. البته یادگیری بیرون از مدرسه فقط با ریاضی و علوم نیست. موضوع هایی مثل

تاریخ، فلسفه، ادبیات، سیاست، جامعه‌شناسی و هنر را هم می‌شود وارد گفت‌وگو کرد. از کتاب‌دار یا معلم‌ان کمک بگیرید. روزنامه نیویورک تایمز هر هفته بازی‌ای منتشر می‌کند که باید هفت رویداد را به ترتیب زمانی بچینید. می‌توانید آن را با فرزندان امتحان کنید.

وقتی دیوید گرانت^۱ رئیس بنیاد جرالدين آر داج^۲ در نیوجرسی بود، جشنواره‌ای برای شعر برگزار کرد، اما علاقه او به شعر، به فضای شغلی محدود نمی‌شد و آن را به محیط خانه هم منتقل می‌کرد. او و همسرش، نانسی، هر شب هنگام شام، جشنواره شعر خانوادگی داشتند. از پسرهایشان می‌خواستند هرکدام شعری بیاورد، بخواند و درباره‌اش نظر بدهد.

خانواده‌هایی را می‌شناسیم که هر وعده غذایی را با یک مسئله ریاضی یا یک شعر (یا هر دو) آغاز می‌کنند و سطح آن را با توجه به سن فرزندان تنظیم می‌کنند. در یک موقعیت ایدئال، همه در این فرایند مشارکت دارند و کودکان بزرگ‌تر با خواهر و برادرهای کوچک‌ترشان تیم تشکیل می‌دهند تا با آن‌ها هم‌فکری یا راهنمایی‌شان کنند و به جای دادن پاسخ مستقیم، سؤالاتی راه‌گشا و تأمل‌برانگیز مطرح کنند.

هنگام حل این معماها یا خواندن آن شعرها، به هرگونه سوگیری‌ای که ممکن است لذت بازی را از بین ببرد یا بعضی از فرزندان را از تجربه محروم کند، دقت کنید. مطمئن شوید که به همه فرزندان به یک اندازه با لبخند، نگاه و زبان بدن پاسخ می‌دهید. هریک از ما پیش‌فرض‌هایی درباره دیگران داریم که ممکن است فضای مثبتی را که قصد ساختنش را داریم، تیره کند. آیا از همه فرزندان انتظار یکسان دارید؟ یا شاید براساس جنسیت پیش‌داوری می‌کنید و باور دارید که پسرها از پس بعضی سؤال‌ها به راحتی برمی‌آیند و دخترها در بعضی سؤال‌های دیگر درخشان ظاهر می‌شوند؟

کمی مکث کنید و به عواملی بیندیشید که حتی در محیطی پُرشور و انگیزشی، می‌توانند مانع یادگیری شوند. به چالش‌ها و امتیازهای خاصی فکر کنید که هر کودک با خود دارد، به پیش‌زمینه‌اش و عواملی که مسیر زندگی‌اش را دگرگون می‌کنند. در بخشی دیگر خواهیم دید چطور می‌توان این تفاوت‌ها را به فرصت رشد تبدیل کرد. بعدها، به بزرگ‌ترین موانعی می‌پردازیم که دانش‌آموزان را از حرکت بازمی‌دارد.

1. David Grant

2. Geraldine R. Dodge Foundation

فعلاً همین کافی است که بدانید حتی خواهر و برادرها هم می‌توانند تجربه‌هایی کاملاً متفاوت داشته باشند. هیچ راه‌حل یکسانی برای همه وجود ندارد. ترتیب تولد، جنسیت و حتی رویدادهای خانوادگی نظیر ازدست‌دادن یکی از نزدیکان، ممکن است تأثیرهای متفاوتی بر هر کودک بر جای بگذارند. به یاد بیاورید که فقط در صد سال گذشته، زندگی و شیوهٔ یادگیری دخترها و پسرها چقدر تغییر کرده است. در نسل ما، پسرها از امتیازهای درخورتوجهی برخوردار بودند و بیشتر آن‌ها فرصت تحصیل در دانشگاه، تحصیلات تکمیلی یا رشته‌هایی چون حقوق، مهندسی و پزشکی را داشتند. زنان کمی دکتری می‌گرفتند. اما امروز همه‌چیز به‌طور چشم‌گیری عوض شده، هرچند برخی هنوز طوری فکر یا رفتار می‌کنند که انگار چیزی تغییر نکرده است.

امروزه، احتمال ورود زنان به دانشگاه بیشتر از مردان است. تعادل جنسیتی در جمعیت کل تقریباً برابر است، اما در سال ۲۰۲۴، زنان حدود ۶۰ درصد از دانشجویان آموزش عالی را تشکیل می‌دهند و احتمال فارغ‌التحصیلی آن‌ها بسیار بیشتر است.^[۱۵] در دوران همه‌گیری کرونا، مردان بیشتری از دانشگاه انصراف دادند.^[۱۶]

آیا دلیلش این است که زنان در مدرسه بهترند؟ یا اینکه مردان بدون مدرک دانشگاهی هم شغل‌های پردرآمد پیدا می‌کنند و بیشتر جذب پول می‌شوند؟ پاسخ این پرسش‌ها برای بحث ما اهمیتی ندارد. فراهم کردن فرصت‌های برابر آموزشی برای همهٔ فرزندان ساده نیست. باید همیشه از چالش‌هایی که هر کودک با آن‌ها روبه‌روست، آگاه باشید. در بخشی دیگر از کتاب، کمکتان می‌کنیم تا این تفاوت‌ها را بهتر ببینید.

اگر فرزندان نخواست همراه شود، چه باید کرد؟

روزی، خانم مک‌دونالد اعلام کرد که قرار است درسی با موضوع «فضای کیهانی» آغاز شود. با همان شور و اشتیاق همیشگی وارد کلاس شد، اما این بار، خیلی از دانش‌آموزان برای شرکت در این درس ثبت‌نام نکرده بودند. کن هم یکی از آن‌ها بود.

هنوز هم نمی‌داند چرا، اما فضای کیهانی برای پسر نه‌ساله‌ای مثل او کمی ترسناک بود. خانم مک‌دونالد واکنشی نشان نداد؛ انگار شنیده باشد کسی نمی‌خواهد روی هات‌داگش سس مایونز بریزد. نه نشانی از تأیید بود و نه نارضایتی. اما دانش‌آموزان دیگر ثبت‌نام کردند و گروه‌های مطالعاتی شکل گرفت. در روزهای بعد، داوطلبان درس فضای کیهانی

دور هم جمع می‌شدند و رازهای کهکشان را کشف می‌کردند، درحالی‌که دیگران طبق برنامه همیشه جلو می‌رفتند.

روزی، وقتی کن در کلاس پرسه می‌زد و به این‌طرف و آن‌طرف نگاه می‌کرد، از کنار گروه سیاره‌ها و ستاره‌ها گذشت که وسط کلاس به‌صورت دایره‌ای نشسته بودند. لابد چند ثانیه‌ای همان‌جا مکث کرد، چون خانم مک‌دونالد سر بلند کرد و پرسید: «دوست داری به مسافران فضایی بپیوندی؟»

هیچ تشریفاتی در کار نبود؛ فقط دعوتی آرام، فرصتی دوباره برای پیوستن به گروه که قبلاً رد کرده بود. وقتی کن لحظه‌ای درنگ کرد، معلم بدون قضاوت از جایش بلند شد و برایش صندلی آورد. طولی نکشید که او هم جزو گروه شد. هیچ‌کس نگفت: «باید زودتر می‌آمدی؛ حالا خیلی عقب افتاده‌ای.»

در روزهای بعد، دانش‌آموزان دیگری هم که داوطلب نشده بودند، به جمع پیوستند. تا اوایل هفته بعد، همه دانش‌آموزان کلاس در این فعالیت شرکت داشتند. خیلی زود، گفت‌وگوهایشان درباره سیاره‌ها، قمرها، ستاره‌ها و دنباله‌دارها به علاقه‌مندی‌هایی در زمینه موشک‌سازی و قوانین فیزیک نیوتنی کشیده شد.

در هر درس، فرصتی برای حدس‌زدن بود. به‌نظرمان کودکان مشتاق‌تر همان‌هایی بودند که والدینشان خلاقیت‌های یادگیری را به میز صبحانه، ناهار یا شام آورده بودند. شما هم می‌توانید همین کار را برای فرزندان‌تان انجام دهید. یک روز آن‌ها را با پیدا کردن ریشه دوم اعداد مختلف به چالش بکشید و روز دیگر از آن‌ها بخواهید درباره رویدادی سیاسی، دلایل جنگ‌ها یا بحران‌های سیاسی نظر بدهند. فضای خانه را مثبت و حمایتگر نگه دارید؛ جایی که فرزندان بتواند کنجکاوی طبیعی‌اش را حفظ کند.

درنگ

وقتی از والدین کودکان خردسال می‌پرسند که چرا فرزندان‌شان را به مدرسه می‌فرستند، اغلب پاسخ می‌دهند: «برای یادگیری خواندن.» یکی از مادران اهل میشیگان گفت: «خواندن بر همه جنبه‌های زندگی تأثیر می‌گذارد.»^[۱۷] اما در این میان، رازی کوچک و ناخوشایند وجود دارد که بسیاری از معلمان و والدین از آن بی‌اطلاع‌اند یا نمی‌خواهند آن

را بپذیرند: صدها مدرسه (و بعضی والدین) از روشی برای آموزش خواندن استفاده می‌کنند که به احتمال زیاد، نتیجه‌اش پرورش کودکانی است که در مهارت خواندن ضعیف‌اند. پژوهش‌های شناختی، این رویکرد و نظریه‌های پشتیبان آن را رد کرده‌اند. با این حال، در بسیاری از مناطق، حاضر نیستند این روش مردود را کنار بگذارند یا کتاب‌های درسی و دیگر منابعی را که بر پایه آن هستند، حذف کنند. به گفته خبرنگار آموزشی، امیلی هنفورد: «مدارس ابتدایی در سراسر کشور به کودکان یاد می‌دهند که خواندگانی ضعیف باشند.»^[۱۸]

پیامدهای این روش فاجعه‌بار بوده است. در سال ۲۰۲۲، دوسوم دانش‌آموزان کلاس چهارم در ایالات متحده نتوانستند به حداقل معیارهای مهارت خواندن دست یابند.^[۱۹] این مسئله به مشکلی بنیادین در ساختار اصلی نظام آموزشی ما بدل شده است. سال‌ها پیش، مدیران آموزشی و مشاوران آن‌ها تصمیم‌هایی گرفتند که پیامدهای منفی آن هنوز هم ادامه دارد.

در آن زمان، تولیدکنندگان منابع آموزشی اطلاعات کافی درباره روش‌های مؤثر نداشتند. بنابراین، بر پایه حدس و گمان پیش رفتند و محصولات را روانه بازار کردند که به دلیل محبوبیت، سودآور نیز بودند. از دهه ۱۹۶۰، مناطق آموزشی بسیاری میلیون‌ها دلار صرف خرید این منابع آموزشی کردند. امروزه، اصلاح و جایگزینی آن‌ها میلیون‌ها دلار دیگر هزینه دارد. به همین دلیل، برخی فروشندگان همچنان همان روش‌های قدیمی و رد شده را تبلیغ می‌کنند.

تعداد زیادی از برنامه‌های تربیت معلم هنوز هم به آموزگاران آینده همان روش تأیید نشده آموزش خواندن را یاد می‌دهند. بسیاری از مناطق آموزشی نیز در دوره‌های ضمن خدمت همین رویکرد را ادامه می‌دهند. امروزه، اجرای روش‌های مبتنی بر پژوهش، هزینه‌های زیادی دارد که اغلب از توان مدارس خارج است. معلمانی هم که از قبل بیش از حد درگیر بوده‌اند، باید ساعت‌ها وقت بگذارند تا خود را با این شیوه‌های جدید هماهنگ کنند. فقط والدین و مدرسی که منابع مالی کافی دارند، می‌توانند از عهده این هزینه‌ها برآیند.

رویکردهای منسوخ، جایگزین‌های بهتر و آنچه باید انجام داد

رویکرد سنتی‌ای که دانشمندان علوم شناختی بارها آن را رد کرده‌اند، با نام‌های گوناگونی شناخته می‌شود که یکی از پرنفوذترین آن‌ها روش «کلمه کامل»^۱ است. این روش بر این فرض استوار است که اگر برای کودکان کتاب بخوانید، آن‌ها به شکل طبیعی و آسان مهارت خواندن را یاد می‌گیرند. اما واقعیت این است که خواندن، فرایندی طبیعی برای مغز انسان خردمند^۲ نیست. گونه ما بیش از دویست هزار سال است که وجود دارد (و شکل‌های اولیه انسان حدود شش میلیون سال پیش برای اولین بار روی زمین راه رفتند)، اما نخستین زبان نوشتاری حدود پنج هزار سال پیش پدید آمد. تا آن زمان، مغز انسان تقریباً شکل گرفته بود و برای خواندن طراحی نشده بود.

در صد سال گذشته، دانشمندان روشی ساختاریافته و مبتنی بر شواهد برای آموزش خواندن ابداع کرده‌اند که به آن «آموزش آوایی»^۳ می‌گویند. کودکانی که با این روش آموزش می‌بینند، در خواندن و املا عملکرد بهتری دارند. برخی برای سهولت گذار، تلاش کرده‌اند این روش را با شیوه قدیمی‌تر ترکیب کنند. اما حاصل کار، رویکردی ناسازگار و حتی زیان‌بار بوده است؛ مثل این است که آب پرتقال را در قهوه صبحتان بریزید!

برای اینکه بهتر متوجه منظور ما شوید، می‌توانید به پادکست امیلی هنفورد با عنوان *روایتی که به ما فروختند*^۴، گوش دهید. او در این برنامه، پیشینه روش کلمه کامل، چگونگی گسترش آن و دلیل نادرستی‌اش را توضیح می‌دهد.^[۴] البته انتقادهای هنفورد فقط بر بخشی از فرایند خواندن تمرکز دارد؛ او فرض می‌کند دانش‌آموزان واژه‌هایی را که می‌خوانند، قبلاً شنیده‌اند و معنای آن‌ها را از طریق شنیدن آموخته‌اند. در این حالت، خواندن یعنی تبدیل نشانه‌های نوشتاری به صداهایی که کودک از پیش می‌شناسد.

اما اگر فرزندان واژه‌ای را هرگز نشنیده باشد و لازم باشد معنای تازه‌ای یاد بگیرد، آموزش آوایی در آن مرحله کارآمد نیست. در این وضعیت، چگونه می‌توانید به کودکان

1. whole word

2. Homo sapiens

۳. در روش آوایی (phonics)، کودک صداهای حروف را یاد می‌گیرد و با کنارهم گذاشتن آن‌ها، واژه را می‌خواند (مثلاً: م + آ + د + ر = مادر). در مدارس ابتدایی ایران نیز این روش آموزش داده می‌شود، هرچند اغلب بدون تکیه بر منابع علمی یا آموزش تخصصی اجرا می‌شود. - م

4. *Sold a story*

کمک کنید واژگان جدیدتری یاد بگیرد؟ ما این سؤال را از هنفورد پرسیدیم. او گفت وقتی دانش‌آموزان روش آوایی را آموختند و توانستند واژه‌هایی را که از قبل می‌دانند، بخوانند، می‌توانند با جست‌وجوی معنا، واژه‌های جدید را هم یاد بگیرند. مثلاً فرزندان ممکن است از اپلیکیشن فلش‌کارت واژه روز^[۲۱] استفاده کند. هنفورد همچنین پیشنهاد می‌کند والدین آموزش آوایی را در خانه هم ادامه دهند. ما هم بارها همین توصیه را از زبان والدین شنیده‌ایم.

کشف بزرگ یک کودک کوچک

حدود بیست سال پیش، نوۀ ما که آن زمان دوساله بود، با کنجکاوی مادرش را تماشا می‌کرد که با کامپیوتر وب‌گردی می‌کرد. یک روز که مادرش از اتاق بیرون رفته بود، خودش پشت سیستم نشست و به‌طور اتفاقی وارد سایتی به نام starfall.com شد. شاید هم مادرش عمداً آن صفحه را باز گذاشته بود تا او آن را پیدا کند. با کلیک کردن روی آیکون‌های مختلف، بازی‌ها و آوازهایی را کشف کرد. در روزهای بعد، بارها به آن سایت سر زد.

آن فعالیت‌ها بخشی از یک دوره آموزش آوایی هوشمند بودند که به او خواندن را آموخت. سه‌ساله بود که معلم پیش‌دستانی‌اش از او خواست برای چند کودک دیگر کتاب بخواند. خود معلم نیز در همان زمان مشغول آموزش گروهی دیگر از کودکان بود. سایتی که او کشف کرده بود، هنوز هم رایگان و از طریق اپلیکیشن ستاره‌باران: آموزش خواندن^۲ دردسترس است.^[۲۲] شما هم می‌توانید از آن برای کمک به آموزش خواندن به فرزندان استفاده کنید. برخی کودکان سریع‌تر یاد می‌گیرند، اما این تفاوت اهمیتی ندارد.

1. Word of the Day

۲. Starfall Learn to Read: اپلیکیشنی کودک‌محور برای آموزش خواندن به زبان انگلیسی با استفاده از روش آوایی. برای زبان فارسی، اپلیکیشن‌هایی مانند «کلاس اولی‌ها» یا «بازیتا» گزینه‌های مشابهی در آموزش خواندن به شمار می‌آیند. - م

چالش‌های یک دختر کوچک در خواندن

کارول گرایدر^۱ با چالشی در خواندن روبه‌رو بود که حتی آموزش آوایی یا تمرین واژگان هم به راحتی نمی‌توانست آن را حل کند. او دچار خوانش پریشی بود. بخشی از مغزش که باید حروف را به صدا و معنا تبدیل کند، به درستی کار نمی‌کرد. این به آن معنا نبود که بهره هوشی پایینی داشت یا بینایی اش ضعیف بود، همان‌طور که زمانی بعضی‌ها چنین تصور می‌کردند. بلکه برای او، خواندن فرایندی بسیار کند و خسته‌کننده بود. (در واقع، برای مغز هیچ‌کدام از ما، خواندن فرایندی طبیعی نیست.) در مورد کارول، این مشکل باعث شد در دبستان به کلاس‌های تقویتی فرستاده شود.

او به ما گفت: «خیلی خجالت‌آور بود؛ اینکه در کلاس دوم یا سوم، کسی بیاید و تو را از کلاس بیرون ببرد تا به کلاس تقویتی بروی.» آن تجربه تأثیری عمیق و ماندگار بر او گذاشت. «فکر می‌کردم به اندازه بقیه باهوش نیستم. برای همین تصمیم گرفتم بیشتر تلاش کنم.» گرچه بسیاری از کودکان در موقعیتی مشابه ممکن است ناامید شوند، والدین او به الگوی خوبی تبدیل شدند و خواندن را به عنصری ثابت از زندگی خانوادگی‌شان بدل کردند.

تلاش‌های گرایدر بالاخره نتیجه داد: او توانست وارد دانشگاه شود و در دانشکده مطالعات خلاقانه دانشگاه کالیفرنیا در سانتا باربارا ثبت‌نام کند. مشاورش او را تشویق کرد تا در یکی از آزمایشگاه‌های پژوهشی مشغول به کار شود. خودش توضیح داد: «نمی‌توانستم فقط با خواندن درباره پژوهش چیزی یاد بگیرم؛ باید خودم وارد عمل می‌شدم.»

آن تجربه مسیر زندگی‌اش را دگرگون کرد. او در دوران کارشناسی، تحصیلات تکمیلی و بعدها در مسیر حرفه‌ای‌اش، به پژوهش‌های پزشکی ادامه داد. در سال ۲۰۰۹، همان دختری که در کلاس دوم از رفتن به کلاس تقویتی احساس شرمندگی می‌کرد و همچنان با دیسلکسیا دست‌وپنجه نرم می‌کند، موفق شد جایزه نوبل فیزیولوژی یا پزشکی را به دست آورد.

فرزند شما هم، حتی اگر در آغاز با خواندن مشکل داشته باشد، می‌تواند یاد بگیرد عمیق فکر کند و در آینده از زندگی بسیار پرباری لذت ببرد.

ادامه دارد...

برای مطالعه مشخصات کتاب **خانه‌ای برای یادگیری** یا سفارش نسخه فیزیکی آن می‌توانید روی لینک زیر کلیک و کتاب را از سایت نشر نوین تهیه کنید.

خرید کتاب **خانه‌ای برای یادگیری**



www.NashreNovin.ir